
سلاح صلاح صلح
نیماشهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

فصل ۱

ها ستونی بر آمده است، ستونی آهنی ورو کمی دورتر از آسفالت خیاباناز میان سنگفرش پیاده پوسیده، تمام سرمای محیط را به درون خود حبس کرده است و این جسم یخ زده در میان این ،کندخیابان تاریک و سرد خودنمایی می

ای که برای دوبیشتر از رنگ و رخ پوسیده و سرمای حبس شده به وجودش آغوش مادرانه ها حاضر نیست کند، هرچند که نگاهی در خیابان‌ها را به خود معطوف می‌تن گسترده است نگاه شک اگر کسی در این هوای‌رنگ و رخ را به نظاره بنشیند، اما بی‌تا این جان در وجود ستون بی گذشت، نگاهش را به ستون و آغوش بازتاریک و میان این سرما از دل این خیابان می های ستون گذاشته و در کنار هم به‌اند که سر بر شانه‌دوخت تا دریابد آن دو تن کیست‌می اندخواب رفته

وجودشان را درهای بلندی به تن دارند و همه‌تر از دیگری است، هر دو کاپشن‌یکی مسن ها واند و دستکش‌اند، به سر کلاهی بزرگ و پشمین کرده‌ها از سرما محفوظ داشته‌میان لباس ها وای برای برون ماندن به میان نگذاشته است، تنها چشم‌های در دست و پا هیچ محفظه‌پوتین هایشان را پوشانده و تنها محفظه بیرون آمده برای‌گردنی تا روی لب‌شود، شال‌شان دیده می‌بینی ،نفس کشیدن همان بینی سرخگون برون مانده از آنان است

رواند، از هر طرف ستون در میان پیاده‌هایشان بسته و گویی هر دو به خواب فرو رفته‌چشم ،شانه گسترده تا آن دو را بر خود فرو گیرد و خواب خوشی را میهمان آنان کند

ها را به خویش فراخواند و هر دو به چشم برهم زدنی ازصدای بوق ممتد اتوبوسی آن های اتوبوس‌های ستون برخاستند، زمان رفتن بود، باید که خرابان خراب خود را به پله‌شانه ،نشستندها می‌رساندند و به سرعت به روی صندلی‌می

چندی نگذشت که در کنار هم روی صندلی خرابیدند و با حرکت اتوبوس به سرعت ،ها را بستند و به خواب رفتندچشم

ها، زنی نشسته بود و به سطح نورانی درچندی دورتر از آنان روی یکی دیگر از صندلی دستانش چشم دوخته بود، تصویر دختر کوچکی تمام توجه او را به خود جلب کرده بود و زن او

،بوییدرا از پشت تصویر می

بست، دل تنگش را به آسمان‌رنگی به لبانش نقش می‌افتاد و تبسم کم‌هایش می‌به یاد خنده کرد، گاه دختر به جست و خیز اوداد و در تصویر نقش شده به سطح نورانی پرواز می‌پرواز می کردنشاند و گاه زن به تعقیب او آسمان را معراج می‌را به پیش خود می

شکل، چشمان‌رنگ و یک‌هایی یکسان هم‌های اتوبوس از آنان پر بود، نگاه‌بیشتر صندلی دوخته بر سطح نورانی از زنان و مردان، نگاه بر جان کودکان و مردان و زنان

خواب و به‌ها فرو رفته به خواب ماندند، چشمان را نگشودند و بی‌دیگرانی که در صندلی .گذشت‌خواب تنها بستند تا بگذرد و زمان و گذر، همه و همه گذشت که باید می

اتوبوس دوباره ایستاد و دیگری به صحن حاضر شد، او هم به مانند دیگران یکسان و خواست به مثال دیگران ازشکل بود، خود را به میان پوستینی بلند مخفی کرده بود می‌یک گداز دور نگاه داشته بود به مانند این‌سرمای در امان بماند و حال که همه چیز را از سرمای جان ،اش فرو رفت‌قوم و دیگران به اندرون صندلی

بزرگ جثه تر از دیگران بود، یک صندلی دو نفره از کمی پیشتر برایش محفوظ مانده بود تا اش‌بتواند آن درشتی هیکل را در وجودش جای دهد، آمد و آرام بر جایگاه از پیشتر تعیین شده نشست، شاید به خود بالید و شاید به دل خواند که این جایگاه و تخت شاهی من است، اما نه او توان فکر کردن به چیزی نداشت و با نشستن چشمان را بست تا بیشتر به سایرین شبیه شود و به ،مانند آن سیل دیگران به خواب فرو رود

خواب چشمان بست تا باز بگذرد و گذر طی شودبه خواب و بی

ایستاد، از مسیر پیش رو گذشت و باز به منزلگاهی که از دورترها برایش‌اتوبوس باید که می خوانده بودند ایستاد، این بار دیگری را به خویش منزل داد که با همان شمایل دیگران و با پوششی از محفوظ ماندن به سرما وارد شد، اما او چو دیگران خاموش به جایش ننشست، چشمان ،نبست و به سطح نورانی چشم ندوخت

اش هم در همان نزدیکی درب ورودی بود، اما بر خلاف نشستن دیگران، همه درصندلی :برابرش بودند به جمع نگاه کرد و یکایک را از زیر نظر گذراند بعد از کمی تأمل گفت

ای؟هیبت، باز هم خودت را به خواب زده

ها راهیچ تکان چشم‌منظورش همان مرد درشت هیکل در میان صندلی دو نفره بود و او بی هم نگشود

دوباره گفت:

ایم‌دانم بیداری، برخیز و چیزی بگو و تا به کارخانه نرسیده‌هیبت، من که می

ی در کنارش به خیابان چشم‌باز هم چیزی نگفت و این بار هیبتش را تکانی داد و رو به شیشه دوخت،

وگو با او صرف نظر نکرد و این بار گفت‌مرد تازه وارد از گفت:

گویید من هم‌دانم، باشد شمایان راست می‌اند، من هم که هیچ نمی‌پدر و پسر هم خوابیده همه را باور کردم

رو داشتند و این بار غرق در صندلی نزدیک به هم‌های ستون بر پیاده‌پدر و پسر تکیه بر شانه کردند لیک آنان هم هیچ نگفتند و باز مردخواب تظاهر به خوابیدن می‌یا به خواب بودند و یا بی تازه وارد تکرار کرد، همه را خواند، یک به یک را صدا کرد تا به آخرش زنی پاسخش گفت:

تو هم استراحت کن، کمی دیگر کار آغاز خواهد شد، از زمان استفاده ببر

این را گفت و دوباره نگاه بر چشمان دخترک در میان سطح نورانی دوخت و باز آسمان و زمین را عروج کرد و به هر جا که خواست سرک کشید

اتوبوس راه خود را گذر کرد و به سرآخر، مقصد را به آغوش کشید،

ای را پوشانده بودند،های پولادین بزرگ و دیوارهای بلند که دور تا دور کارخانه‌درب های خاردار، بر روی دیوارهاسیم،

های در کمین بود،های بیشمار اما نه این بار انسان نبود جان هم نبود تنها نگاه‌دورتا دور نگاه ها را کاشته بودند تا همه را زیر نظر بگیرد، ورود به خیابان را، ورود به کوچه‌از کمی دورتر نگاه ها را، ورود به کارخانه را، به قلب کارگاه و هر چه در پیش بودرا، ورود به دروازه

شد نه‌بست، نه خسته می‌زد نه چشم می‌دار حاضر بود، نه پلک می‌هایی همیشگی و دنباله‌نگاه ها همه جا زنده بودند و همه را زیر نظر گرفته بودندبرد، دوربین‌چیزی را از یاد می

ی جادوی در برابر چشم دوخته بود، باها رسیده بود و نگهبان به جعبه‌اتوبوس به دروازه ها باز شدند، اتوبوس سلانه سلانه‌ها را فشرد و دروازه‌روئیت اتوبوس و علامت بر آن، کلید درب ها را بست‌وارد شد و نگهبان درب

بالای دروازه، بزرگ بر روی تابلویی نوشته بود

(سازی (ص‌ی اسلحه کارخانه

تر از نام نوشته بودندیک خط پایین

سلاح صلاح صلح

های دیگری هم‌اتوبوس وارد شد و همه از آن برون شدند، کمی دورتر از آنان اتوبوس ،کردند و به سرعت بعد از ورود این اتوبوس، اتوبوس دیگری وارد شدنفراتی را پیاده می

هایی بلند و پشمین همه جا را از وجود سرما محفوظ داشتند وکارگران متحدالشکل در لباس هایشان برون شد و صدای تأیید ورودشان همه جای کارخانه راها از جیب‌به پیش رفتند، کارت ،پر کرد

هایی متفاوت از دیگران، کت و شلوارهایی اتو کشیده و خوش رنگ،دو مرد با لباس همتا به نزدیکی هم در ایوانی ایستاده بودند، کارگران از برابر آنان‌بدیل و بی‌هایی بی‌کروات اند و یک به یک به آنان ادای احترام نظامی کردند و مردان بر ایوان، با نگاه به کمی‌گذشتن ها با دوری از تقابل نگاه بر چشم آنان، پاسخ به سلام نظامی را با سری چهره‌سوتر از همه‌آن تکان دادن گفتند

های از پیش تعیین شده راه بردند، رفتند تا بیشتر شبیه شوند، رفتند تا یکسان‌کارگران به اتاق کردند که‌پوشیدند و خود را آماده می‌ها را می‌هایی برابر به پیش آیند، به سرعت لباس‌به لباس داری همه را به کار فرا خواندصدای بلند زنگ

شددرنگ باید که آغاز می‌ساعت ۶ صبح بود و کار کارخانه در رأس ساعت هر روز بی

،نگهبان در اتاق کوچکش بر روی صندلی چشمانش سنگین بود

درنگ همیشه و همیشه درها دوخته بود، باید بی‌ساعت بود که نگاهش را به تمام صفحه ۱۲ دوخت، بایدی جادو در برابر که شامل تصاویر بیشمار بود چشم می‌تمام ساعات کار، به جعبه تواند چند ساعت دیگری را هم به‌گرفت، با خود خواند که می‌ی حرکات را زیر نظر می‌همه تر ازشد، تصاویر بسیار بود، حال کار او سخت‌پشت میز کار بنشیند، اما مدام چشمانش بسته می شب بود، از ۶ عصر دیروز که کارخانه تعطیل شده بود تا هم اکنون نیاز به نگاه کردن مداوم به کرد اماهای داخل کارخانه را نداشت و باید حواسش را بیشتر به فضای بیرون جمع می‌دوربین ،گرفت‌ها را زیر نظر می‌ی دوربین‌حال باید همه

چند بار دستانش را فشرد، با ناخن به پوستش فشار آورد تا خواب از سرش دور شود، چند دانست از کار اخراج شده بود، او هم با کمال‌ماهی بود که همکار دیگرش به دلیلی که او نمی

تواند خود به تنهایی هر دو نوبت را با همراهی و کمک همسرش به‌میل به رئیس گفته بود می ،عهده بگیرد

به جای مزد کامل آن فرد دیگر، تنها نیم حقوق او را به همراه حقوق خود در خواست کرده بود و رئیس هم با چانه زنی به ۴۰٪ رضایت داد و این کار را امتحانی به او و همسرش سپرد، زیرا ستودبه او بسیار اطمینان داشت و او را در انجام وظیفه می

توانست بیشتر تحمل‌مرد نگهبان طاقت بیدار کردن همسر را نداشت و از سوی دیگر نمی کند، سیگاری از جیب در آورد و آتش زد، پوک سنگینی از سیگار گرفت و به تصاویر چشم نشستند، اجسام‌ها می‌کردند، پشت دستگاه‌دوخت، همه به سر کارهای خود رفته بودند، تلاش می دید پوک‌ی تصاویر در برابرش بود، همه را می‌کردند و مشغول بودند، همه‌را جا به جا می دیگری به سیگار زد و با خود گفت

چه کسی توان دزدیدن تفنگ یا جسمی از اینجا را دارد

در همین حال بود که چشمانش آرام بسته شد و به خواب رفت

چندی خواب هم دید، در همین چند ثانیه صورت همسرش را دید که در اتاق کوچکشان ی نگهبانی زیر پتو و کنار آتش بخاری خوابیده است، دلش هوای او را کرده‌سوتر از این دکه‌آن اش بکشد تا او را لمس کند در همین افکار بود که‌خواست تا به پیشانی‌بود، دلش دستانش را می ،از خواب پرید و پر از ترس به دور و بر نگاهی انداخت

،ترسیدضربان قلبش به شدت تند شده بود، می

نکند کسی او را در این حال دیده باشد؟

،با خود گفت نه کسی این اطراف نیست

بعد از گفتن این حرف در اعماق دلش بود که با اعصابی به هم ریخته و خشمی از خود آتش سیگار را به دستش نزدیک کرد تا بسوزاند اما دلش نیامد و سریع از این کار صرف نظر :کرد، اما این بار نه به دل که بلند گفت

احمق نگاهی همیشه به تو چشم دوخته است، در انتظار اولین خطا از تو است تا این کار را از ات‌دست بدهی مثال دیگر کارهای زندگی

بعد با خود و به دل خواند که دوربین اتاق او در اتاق رئیس کارخانه است و خود را ملامت ،کرد

اگر او را در این حال و میان چرت زدن دیده باشد چه؟

زند، چه؟اگر فهمیده باشد که او گاهی سر کار چرت می

کرد که شاید او را ازی حقوق را از او دریغ می‌آورد و این اضافه‌نه تنها برایش همکاری می کردند، به خود لعن فرستاد و از جای برخاست، در همین میان بیسیم را به دست‌کار نیز اخراج می ،گرفت و خواست پیچش را باز کند، مردد بود

هایش چشم دوخت و با خودچند باری به خود نگریست، در میان آینه به چین و چروک خواند

او هم نیاز به خواب دارد، مطمئناً شب را تا صبح به سختی به سرانجام رسانده است، به یاد ،اش افتاد، با خود گفت‌طفل و مریضی

...حتماً نتوانسته راحت بخوابد، شاید هم اکنون تازه به خواب رفته باشد، شاید

در همین میان به قلب همین افکار بود که سیگار را به دستش چسباند و از رنج سوختنش ها فریاد کشید، اشک ریخت‌اش از درد سوختن‌فریاد کشید، اما نه بلند به درون و به قلب سوخته سوخت‌و مویه کرد همه را به دل خورد و بر صندلی در برابر تصاویر نشست، آن قدر دستش می که خواب از سرش بپرد و دیگری تمایلی به بستن چشمانش نداشته باشد، نه فراتر از درد به رنج کرد، حال‌اش نظر افکنده بود، همه چیز را به دل دوره می‌سوختن به درد تمام سوختن زندگی ی دنیایش در برابر دیدگانش بود،خواست که بخوابد هم توانی بر خواب نداشت، همه‌اگر می رنج همسرش، دردهای فرزندش، بیماری و بلا، عذاب و رنج

:با خود آرام خواند

توانی بر این مشکل فائق‌همه چیز درست خواهد شد، تنها تلاش کن و دوام بیاور، تو می ها غلبه کنم، اگر بتوانم این‌خوابی‌آیی، اگر بتوانم به این شرایط عادت کنم، اگر بتوانم به این بی توانم با این در آمدشغل را تثبیت کنم، حقوق دیگر نگهبان را هم از آن خود خواهم کرد و می های آن پزشک حقیقت داشته باشد چه؟به دردهایم خاتمه دهم، اما اگر حرف

اگر طفلم نیازمند عمل جراحی بود چه؟

ها هم فراهم نخواهد شدی آن جراحی که با این بیدار خوابی‌هزینه

اند، چند پزشک‌ها برای نابودی تو به پیش آمده‌این افکار دردمندانه را از خود دور کن، این ی‌توانم هزینه‌اند من می‌عمل جستند، آنان راست گفته‌دیگر به دارو پاسخ گفتند، راه درمان را بی

ها را تحمل کنم، تنها بایدتوانم، تنها باید کمی این بیدارخوابی‌این داروها را فراهم کنم، می ،ای به خودم فشار بیاورم‌ذره

ها جان سپرد چه خواهد شد؟اگر طفلم در این رنج

اگر این پایان زندگی او بود چه خواهد شد؟

توانم با اوتوانم او را به آغوش بکشم، نمی‌توانم برای ساعتی او را ببینم، نمی‌من حتی نمی خواهم در آغوشم باشی،زمان بگذرانم، دلم برای در آغوش کشیدنت پر پر شده است، می ...خواهم‌می

ی پست چگونه‌ات، لعنت بر آن وجود بی وجودت، مردک دیوانه‌لعنت بر آن شکم بر آمده کشیدم، مگرشد اگر طفلم را در میان همین اتاق دیدبانی به آغوش می‌پاسخم گفتی، مگر چه می کردیم‌گذاشتی تا همه در همین دکه زندگی می‌شد می‌چه می

ی در کارخانه هم خلاف قانون و مقررات‌چگونه دهانت را پر کردی و تاختی که همین خانه ات بدل کنی از فکر این کار تازه بیرون بیای تازه‌ی مراقبت را به خانه‌خواهی دکه‌است، اگر می که جایگزینی برای نگهبان خواهم جست

وقتی قوانینتان آلوده و فاسد است چه تمنایی برای آمیزش و پاسداشت آن دارید

نازیدی بیمارتان می‌وار به این داشته‌قانونتان کور و کر است، نه عاطفه دارد نه مهر چه آلوده هراسید، مگر مهر چه کرده که ازتان انداخته که تا این حد از وجودش می‌مگر مهر چه به کاشانه مهر بودن قانونتان گفتید و به او بالیدیدهراسید، چه مغرورانه از بی‌بودنش به قانونتان می

ی همسر و فرزندم هستم، به او بگویید که‌به قانونتان بخوانید و به او بگویید که من دلباخته ،بودنمان در کنار هم به سود شمایان خواهد بود

های بیکران درام که این رئیس چه لطف‌ام، باز فراموش کرده‌گویم باز دیوانه شده‌چه می هیچ سرپناه ماندیم، در دل‌خانمان شدیم، بی‌ام کرد، چگونه آنگاه که بی‌حق من و زن و بچه ی نمور به ما جای داد، آنگاه که بسیاری مرا راندند، آنگاه که بسیاری کار ندادند،همین کارخانه ام شداو کار به پیشم خواند و مرا به کار فرا خواند، اینجای خانه

ام، هر چه شما گفتید من همانم، اما درد به‌باز ناسپاسی کردم، آری من ناسپاسم، من دیوانه ای به قلب قانون رفته‌نامه‌های قوانین خفته است، به لالای این دردمند پیر گفته است، به رنج‌لانه ،اند تا بسوزانند تا بخشکانند تا به حصر بکشنداست و هزاری گفته

اش نگاه کرد و زخم را برانداز کرد، قرمز بود، تصاویر همان تکراربه دست سوخته ها، همان خدمت کارگران،گذشتگان بود و با نگاه به این تصاویر یکسان، همان تکرار گذشته شد، هیچ برای جستن در پیش نبودها، چشمانش سنگین و گرم می‌همان دیرتر و باز همان مشقت گونه بود که باز آرام‌خواندند و این گفتند او را به خویش می‌و همه برایش لالا از مرگ می چشمانش را بست و کم کم به خواب رفت به خواب دید

هایش به‌چیند، او به پاسخ بوسه‌همسرش را به آغوش کشیده است، از لبانش دمادم بوسه می زخم‌جهد، بی درد، بی ناله، بی‌ی جان را و دورتری طفلش به زمین و هوا می‌رقصاند همه‌زبان می رنج دوران آرام‌خواند و آن سه به کنار هم در آغوش و بی‌درمان، آسمان برایشان آواز می‌و بی خواست بخوابد، آرام‌خواست، می‌روند، دلش آرام بود و آرامش می‌گیرند و به خواب می‌می گیرد و دور شود که ناگاه صدای باز شدن درب او را از جای تکان داد

کرد، باهایش را لمس می‌شنید، تکان‌خورد صدای تپش قلب را می‌قلبش را به درون می خود گفت:

شک برون خواهد زد و فریاد خواهد کشید به سرعت به افکارش خواند، حتماً رئیس‌بی ،باره، حتماً خواهد آمد و این بار به تحقیر از اتاق برونم خواهد انداخت‌است، همان مردک شکم

ای از باز شدن درب نگذشته بود، قلب تکان خورده و در تلاش، صدای درون وهنوز ثانیه هایش گفتند که دستانی را پشت شانه‌پایانش به تنگ آمده همه و همه هذیان می‌های بی‌حرف لمس کرد، آرام به دورش پیچید او را به آسمان برد، ریشه دوانده و در خاک شد، لمس گرمای ،دستانش را به جانش چشید و بوسه بر دستانش زد

،چه زیبا آمدی ای یار

ای‌های من مانده‌دردت را دیدم و آمدم، رنج کشیدنت به گوشم خواند که در طلب دست

همسرش دستان را به پیشانی فشرد و آرام نوازشش کرد چشمانش را بست و با خود سرود، ها را با دستان گرفت و آرام به لبانش چسباند بوسه بارانش کرد و درجان او را خواند، دست زدای را دید که فریاد می‌باره‌معراج جان و روحشان شکم

ام، حال‌ای، تو را برای پاسداشت امانت گماشته‌مگر اینجا هرزه خانه است، مگر دیوانه شده ... حریص شده

تصویر بدشمایل مرد شکم باره در برابر دیدگانش هر چه در رؤیا بود را به کابوس بدل کرد و مرد پاک کرد هر چه تصویر در برش بود

از جای برخاست و بی گفتن هیچ از دکه دور شد تا کمی آرام گیرد و برای چند صباحی در اتاق به نزد کودکش به خواب رود

زن هنوز چندی از آمدنش نگذشته بود که ماشین بزرگی را در برابر کارخانه دید درب را های تازه را به کارخانه بیاورند، زن بلافاصله در بیسیم اعلام کرد که جنس‌باز کرد تا جنس ای کارخانه راپایان با ندای تازه‌رسیده است کارگران حمل بار به پیش آیند و صدای زنگبار بی .فرا گرفت تا باز بیایند و دوش برند کار کنند و پیش روند

فصل ۲

های مختلفی به‌ی بلندی تمام صحن کارخانه را فرا گرفت، در کارخانه زنگ‌صدای زنگ باره آمد، هر کدام عنوان خاصی داشت و معنای این صدای بردن بارهای تازه به درون‌صدا در می ،انبار کارخانه بود

کارگر بزرگ جثه، با شنیدن صدای زنگبارِ از انبار برون شد و به سوی حیاط آمد، کامیونی آمدند، مرد خود را به نزدیک‌در حیاط پارک کرده بود و از گوشه و کنار باربران به سویش می ی اول که حاوی سرب و آهن بود را بلند کرد و روی دوش گذاشت،کامیون رساند و جعبه ای خم شد، اما با تمام توانی که در جان‌دردی تمام ستون فقراتش را در نوردید، کمرش ذره ها به پیش رفت که درد به‌داشت استقامت کرد و خود را صاف نگاه داشت، چند گامی با جعبه پاهایش رسید، عضلات پا صفت شده بودند و توان راه رفتن نداشت، آرام سر بلند کرد و به ها در انتظار در برابرش چشم دوخت، با خود خواند که حتماً کسی آن سوی دوربین‌دوربین افتادن او است، پس نفس عمیقی کشید و پای را استوار بر زمین کوبید با کوفتن هر گام درد را به ای که از پیشتر تعیین شده بود باراندرون خورد و به پیش رفت تا خود را به انبار رساند در گوشه را به زمین گذاشت و نفس عمیقی کشید

ها از دست داده بود، چند سالی‌توانش را در این فرسایش مداوم، در این بار آوردن و بردن بود که در این کارخانه مشغول به کار بود، او از همان ابتدا برای بردن بارها انتخاب شده بود و اش این بود تا در ساعات معین اجناس تازه را به انبار ببرد و تولیدات کارخانه را سواروظیفه کامیون حمل و نقل کند، در ساعات دیگر کار هم وظیفه داشت تا اجناس مورد نیاز کارگران را ها او راها در جای جای کارخانه برساند، اما این کار مداوم و روزمره در این سال‌به میز کار آن ،کم توان و دردمند ساخته بود

تر کرده بود، درد به پاهایش رسوخ‌در این سالیان، مدام بردن این بارها کمر او را خمیده گرفت و همواره درد را به تمام بدن لمس‌برد، دستانش درد می‌کرد و به جانش لانه می‌می توانست به درستی بخوابد، در ابتدای‌رفت از درد بدن نمی‌ها که به خانه می‌کرد، گهگاه شب‌می ساخت وها می‌تواند با این درد کنار بیاید، با خود داستان‌کرد می‌آمدن به سر کار با خود فکر می شد که بردن این بارها بعد از چندی برایش عادت خواهد شد و پس از گذربه خود متذکر می

بینی او رقم‌زمانی دیگر سنگینی وزن بارها را از یاد خواهد برد، اما همه چیز دورتر از پیش کرد اما در اثر گذر زمان درد به‌خورد، هر روز به دردش افزوده شد، ابتدا تنها کمرش درد می ای نداشت،ی وجودش را در بر گرفت، اما چاره‌ها و پاهایش سرایت کرد و کم کم همه‌دست توانست بجوید و با این کار به هر مشقتی که بود کنار آمده بودکار دیگری نمی

ها چشم دوخت، با خودبعد از کشیدن چند نفس عمیق دوباره سر بلند کرد و به دوربین گفت

ها نشسته است، او مرا در این حال ببیند چیزی به رئیس نخواهد گفت ونگهبان، پشت دوربین این چند ثانیه استراحت را به رویم نخواهد آورد، بعد تصمیم گرفت به روی همان جعبه بنشیند، ای بگیرد وخواست تا برای چند صباحی جان تازه‌درد فجیعی تمام کمرش را در نوردیده بود می آمدند وها به پیش می‌بعد از آن دوباره مشغول بردن بارها شود، یک به یک باربران با جعبه دادند، در همین حال و هوا بود که معاون کارخانه یعنی پسر همان‌ها را در کنار او منزل می‌جعبه باره به پیش آمد و فریاد زنان گفت‌رئیس کارخانه، مرد شکم:

ها در داخل نیازمندها زودتر کار کنید، بچه‌زمان زیادی برای از دست دادن نداریم، تنه لش ،این بارهای جدید هستند

مرد بزرگ جثه از جای برخاست به خود گفت او که مرا ندیده است، این امریه را رو به عموم گفته است پس جای ناراحتی نیست اما پس از چندی به خود نهیب زد که به جز اتاق نگهبان در اتاق معاون و رئیس هم تصاویر موجود است، حتماً او این نشستن من را دیده و به گونه‌های او را دوره کرد، همان‌ام، بعد با خود حرف‌اینجا آمده، پس حقا روی صحبتش من بوده رفت گفت‌که به سمت کامیون بارها می:

تنه لش برخیز و کار کن

او تنه لش را به من گفته است، یعنی او مرا تنه لش به حساب آورده، این اندام مرا به جنازه کشید، اعصابش به هم‌های مداومی می‌تشبیه کرده است، خشم تمام وجودش را گرفته بود، نفس گذاشت به معاون که کمی دورتر بودای را به دوش می‌ریخته بود، زیر چشمی در حالی که جعبه ،چشم دوخت

کت و شلواری شق و رقی به تن داشت به رنگ خاکستری تیره، از زیر پیراهن سپیدی به هایی‌همراه کراوات خاکستری و از رو پالتویی مشکی خزدار و بلند بر تن داشت، دستکش های بلندی که تا ساق پایش امتداد داشت به پا کرده‌چرمین به دستش بود، شلوار مشکی با پوتین ،های خود چشم دوخت‌بود، مرد باربر در حال بردن بارها به کفش

های عمیقی نقش بسته بود که یکی ازحال بود، بر روی کفش چین و چروک‌مشکی و بی
،آمدها بر روی پای راستش تقریباً پاره شده بود، امان از روزی که باران می‌آن

ها جورابی پشمین به پا داشت، شلواری رنگ و رو رفته که در ابتدا مشکی بودبه زیر کفش
اما حال به خاکستری بیشتر شباهت داشت، بالاتنه میهمان لباس متحدالشکل کارخانه بود، بارانی
ی بارانی را تا انتها بسته بود و لباس‌کرد، دگمه‌نوازی می‌بلند که در پشت علامت (ص) چشم
،شد، اما با خودش آن را هم دوره کردزیرینش دیده نمی

دانست‌هایش زد، نمی‌پلیور یقه اسکی که خاکستری روشن بود، با خود سری به کمد لباس
،هایش افتاده است‌چرا تا این حد به یاد لباس

چند جوراب پشمی و چند جوراب ساده، دو شلوار مشکی دیگر با همین تمثیل و اوصاف که
ی دست فروش خریده بود،هر سه را از بازاری در نزدیکی خانه یک جا از یک فروشنده
فروشنده به او تخفیف خوبی داده بود اگر هر سه را یک زمان بخرد و او با این آتیه اندیشی آن
،پوشیدها را می‌سه شلوار یک شکل را خریداری کرده و حال بیشتر از دو سال بود که آن

شرت رنگ‌های خانگی که شامل دو شلوار راحتی چند تی‌هایش به جز لباس‌در کمد لباس
هایش را درو رو رفته لباس زیر چند پیراهن و پلیور هم داشت، اما گل سر سبد تمام لباس
،کردای از کمد نگهداری می‌گوشه

یک شلوار مشکی نو نوار با پیراهنی سپید و کتی مشکی و کرواتی قرمز رنگ، این ست
ها را به فرمان همسر برای عروسی خواهرش خریده بود، برای پیدا کردن این کت و شلوارلباس
ی خرید را کمتر کنند، کت را از یک مغازه و شلوار رازمان بسیاری صرف کرده بودند تا هزینه
ی دیگری خریده بود و توانسته بود کراوات را از مغازه پیراهن فروشی اشانتیون دریافت‌از مغازه
،کند

ها را به تن کرد و در برابر معاون ایستاد، ابتدا به خود چشم دوخت و بعد او رادر خیال لباس
:برانداز کرد، گفت

اش را اصلاح کرد ورسم، بعد جمله‌تر از او به نظر می‌هایم بسیار شکیل‌حقا من در لباس
:گفت

ی او، اما من که نظیر این پالتوی خزدار را در کمدم‌مزه‌حداقل در برابر این کت و شلوار بی
ندارم، تنها همان پالتوی سوخته از سیگار در رختکن است که آن را صاحبم، اما شاید بتوان با
آرایی کرد، اما هوای بسیار سردی است، اگر از روی‌همان کت و شلوار در برابر معاون صف

،کت چیزی نپوشم حتماً سرما خواهم خورد و یا شاید از سوی بینندگان مورد تمسخر واقع شوم

در همین افکار بود که جعبه را به زمین نهاد و چند نفس عمیق کشید، درد کمرش بیشتر شده ها نشست و چند نفس عمیق کشید، دلش‌بود و توان ایستادن نداشت، به زمین و بر روی جعبه خواست، دست به جیب برد و سیگاری بیرون آورد، بعد در ذهن با خود حساب کردسیگار می که اگر آن را روشن کند باید بعد از آمدن معاون به سرعت آن را خاموش کند، شاید تنها بتواند ی سیگار را به خاطر آورد و آن را تقسیم برچند کام از سیگار بکشد، بعد به سرعت قیمت بسته تعداد سیگارهای موجود در بسته کرد، قیمت هر سیگار را در برابر دستمزد ساعت کاری خود گذاشت و فهمید هر سیگار مصافی با دستمزد ۱۵ دقیقه کار او است، به سرعت از جهان افکارش بیرون آمد و سیگار را به جیب و داخل پاکت گذاشت، دوباره از جای برخاست و به سمت ها رفت‌جعبه

در بین رفتن بود که دوباره معاون را کمی دورتر از خود دید، باز او را مجسم کرد و ها به‌پوشید، اما او بیشتر از این‌ای می‌هایش را با خود دوره کرد، تقریباً هر روز لباس تازه‌لباس شد اما در هفته هرگز ممکن نبود که یک‌هایش در ماه تکرار می‌معاون توجه کرده بود، لباس های او را دوره کردلباس را دو بار بپوشد، با خود و در خیالاتش به کمد او سر زد و با خود لباس

های گوناگون، از سفید روشن تاالش در رنگ‌کمدی شامل کت و شلوارهای ست شده ها در کمدش وجود داشت، او خود کت و شلوارهای بیشماری‌اغراق بیشتر رنگ‌مشکی تیره، بی ای و گاه خاکستری، با خودکرد، روزی آبی، گاه سورمه‌ای به تن می‌از او دیده بود، روزی قهوه ها راها کت و شلوار دارد، بعد رو به آن سو کرد و دریایی از پیراهن‌گفت حتماً از تمام رنگ های مختلف، سفید زرد، مشکی همه و همه اتو کشیده ودید، تعداد بیشماری پیراهن در رنگ هاهایی که بتواند با رنگ پیراهن و کت و شلوارش ست کند، بیشتر از آن کفش‌مرتب، کراوات ،هایی براق کوتاه و بلندهمه از چرم اصل بودند، واکس زده و مرتب، پوتین

کرد که کلافه شد، با سرعت بیشتری‌های خانگی و لباس زیرهایش نگاه می‌داشت به لباس ها را به پیش برد و با خود گفت‌جعبه:

شاید بتوانم با بیشتر کار کردن تقاضای درآمد بیشتری از آنان کنم، شاید بتوانم چند ای بخرم، اما به سرعت به یاددرصدی به حقوقم بیفزایم، شاید بتوانم پیراهن و کراوات تازه همسرش افتاد که از چندی پیش لژ کفشش شکسته است، لژ تنها کفش پیاده روی او

ای بخرم او نیازمند کفش تازه است، بیشتر ازتوانم برای او کفش تازه‌با خود گفت می ای برای من، بعد به یاد آورد که حقوقش برای آخرین بار ۱۰ درصد افزوده شده‌پالتوی تازه

است آن هم بعد از دو سال کار کردن و با اکراه رئیس و معاون با کلی منت که این پول حق شما ،رویدنیست و شما همیشه از زیر کار در می

کشد و گاه از فرط خستگی به زمین‌خودش را به یاد آورد که چگونه بارها را به دوش می ها را به‌اند، تمام این نشستن‌ها را همیشه و همیشه رئیس و معاون دیده‌نشیند و این زمین نشستن‌می اش را باز یابد وکنند و باز توانش را جذب کرد تا قوای تحلیل رفته‌از زیر کار در رفتن تعبیر می ،به زمین ننشیند

حرکت‌ای را بدون ایستادن و نشستن برد اما پاهایش هر بار بیشتر لمس و بی‌چند جعبه توانست با همان سرعت سابق به کارش ادامه دهد، نگاهی به کامیون و بار مانده‌شد، دیگر نمی‌می ای توان از کف دهد،بر آن انداخت، همین باعث بود تا چشمانش سیاهی رود و برای چند ثانیه توانست به صورت دقیق تعدادهای مانده را شمرد، نمی‌نزدیک بود به زمین بیفتند، با خود جعبه ها را حساب کند اما به صورت تقریبی دانست که هنوز به سهم خود باید بیشتر از ۳۰ جعبه راآن به درون انبار ببرد

ی تازه سعی کرد هر جعبه را بالعکس‌چند نفس عمیق کشید و این بار با بلند کردن جعبه ،ها تمام شوندبشمرد تا شاید زودتر جعبه

۳۰

ها افتاد، چند سال پیش بود درست چند روز قبل از خریدن آن‌ای در دوردست‌به یاد خاطره سه شلوار تازه و یکجا از دست فروش در بازار، شلواری به پا داشت که به دلیل پوشیدن مداوم ی بیش از حد شلوارهای بزرگش بود و یا شاید به واسطه‌ی ران‌پوسیده شده بود، شاید به واسطه ها به دلیل پوشیدن‌شد اما بیشتر از این‌را در پایین نگاه داشتن که هر بار شلوارهایش پاره می ها عمر محدودی دارند و با زیاددانست که این پارچه‌ها بود، خودش هم خوب می‌مداوم آن هایش،رود، آن شلوار هم پاره شده بود، بین ران‌پوشیدنشان هر لحظه امکان پاره شدنشان می کرد، در یکی از روزهای کار طبق‌پارگی جزئی داشت، اما تمام فکرش را معطوف خود می رفت تنها زمان برای رفتن به بانک زمان استراحت بعد از غذامعمول همیشه باید که به بانک می ای به‌بود، از این رو بر آن شد تا در آن روز خاص به دنبال همسرش رود و او را که در کارخانه کرد بردارد و با هم به سمت بانکی در آن نزدیکی بروندنزدیکی خودش کار می

ریختند، تقریباًخانه می‌رفتند و اجاره خانه را به حساب صاحب‌ها هرماه باید به بانک می‌آن گذاشتند و حق خرج آن را نداشتندای می‌ها با هم آن پول را در گوشه‌نصف حقوق هر دوی آن و حال در این روز خاص آن پول را به جیب گذاشته با کارت شناسایی، دست در دست

همسرش به سمت بانک رفتند

هوا بارانی و سرد بود، این شهر نفرین شده همیشه در سرما جامانده است، همواره از آسمان گذارد، باد بر خلاف‌هایی برون آمده از دل غار به جای می‌بارد و همه را به شکل قندیل‌یخ می روی که برایش بیرون آمده بودند به جنگی در برابر باران و بادوزید، آن پیاده‌حرکت آنان می بدل شده بود، در ابتدا خواستند تا دست در دست هم و کنار هم راه را بپیمایند، هر چند که ها را درها از وزش شدید باد آن‌توانستند در آن ابتدای راه موفق هم بشوند، زیرا وجود کارخانه ی راه و رسیدن به مسیری در برهوت، باد را شدت داد، باران به رویشان‌داشت، اما ادامه‌امان می ریخت و آن دو را به عقب پس فرستاد، مجبور شدند تا مرد جلوتر راه رود و همسرش در پشتش ها راه به سرانجام‌رفتند، تمام رفتن‌شکافتند و در باران به روی به پیش می‌سنگر بگیرد، باد را می روی و در کنار هم بودن که با جنگ درلذت از پیاده‌داشت و آنان به سرانجامش رسیدند، اما بی برابر باد و باران که با ایستادگی در برابر و دور نشدن هر چه بود، راه به پایان رساندند و آنان به ،برابر بانک رسیدند

ها بازساعت تعطیلی ظهر بانک بود مردم در راهرویی در انتظار بودند با رسیدن آنان دروازه رفتند، برگه کاغذی به دستشان دادند و برگرفتند و پیش می‌شد و مردم تو رفتند، باید نوبت می روی صندلی در انتظار نشستند

به سرعت دست به جیبش برد کاغذ نوبت را به همراه کارت شناسایی شماره حساب پیالگان‌خانه و مبلغ اجاره در دست گرفت و به محیط بانک چشم دوخت، به دنبال هم‌صاحب ،خود گشت، اثری از آنان در میان نبود بانک را معاونان پر کرده بودند

زنی با پالتویی سپید رنگ و چرمی، شلواری سپید بر تن داشت، بر دستانش مشت بیشماری کرد و سنگینی آرایش بر لبان واسکناس بود و بر صندلی تکیه زده بود، هنوز به او نگاه می کرد که یکی از کارکنان بانک به پیش آمد و با احترام از زن خواست تا به‌صورتش را وزن می ی بانک به او چشم‌پیش آید، زن با تمام وقار و فخر فروختن به دیگران از جای برخاست، همه دوختند، شاید هم تنها او بود که به زن چشم دوخته بود، زن سلانه سلانه به سوی میز بانکدار ها را در برابرش به روی میز گذاشت، بعد آرام و شمرده شمرده برای کارمند ازرفت و اسکناس هیچ حرکت مجذوبانِ سر تکان داد و مات او براش گفت و کارمند مبهوت او، بی‌های تازه‌ایده ،جای نشست

در همین حال بود که نگاهش به همسرش افتاد، خود را جمع کرده بود، دوست نداشت با کسی روبرو شود، دوست داشت خود را از دیگران در بانک بپوشاند، درست در برابر زن

خواست حتی کسی یک بار هم به او نظری بیندازد،سپیدپوش همسرش ایستاده بود که نمی چکید، به زیر صندلی که نشسته بودند، ازی وجودش آب می‌اش، از همه‌های خیس شده‌لباس ،هایش آب چکیده بود و زمین را خیس کرده بودها و لباس کفش

ای از آن نصیب‌ی ما نباریده است، چرا اینان ذره‌مرد با خود گفت، مگر باران برای همه کرد، اماشست و طاهر می‌ی باران و رحمت برای ما است، کاش آنان را هم می‌اند، چرا همه‌نبرده ای باران به جان نداشت‌زن سپیدپوش که حتی قطره

ای بر آرایشش ریخته و اوای باران به موهایش ریخته بود، ذره‌چرا او هم خیس شده بود، ذره ای آب به رخ داشت‌های گوناگون ذره‌تر از پیش کرده بود، صورتی که با چربی کرم‌را جذاب مند از لذتی افزون کرده بود، صورتش انگار عرق کرده بود، لبانش خیس شده بود وو او را عرق کرد، اما مرد و زن کارگر خیس از آب غرق شده‌کارمند در برابر را بیشتر مجذوب خود می بودند

آمدند و با شکوه به‌رسید، همه می‌شد، اما نوبت آنان فرا نمی‌ها یک به یک خوانده می‌شماره هایشان به نزدیک بانک پارک شده بود و آنان را با مشتی پول به‌رفتند، اتومبیل‌ها می‌سوی باجه هایشان رااى برایشان ساخته شود، برخی آمده تا سود پول‌بانک روانه کرده بود تا پول تازه های کلانشان را بدهند و برخی‌بگیرند، برخی آمده تا قرض وام

اش را بدهد، آمده بود تا برای ماه دیگری تضمین کند که‌ی خانه‌اما مرد آمده بود تا اجاره ی یک روز تعطیلی درها اجاره‌ی روز به کار بودند، آن‌ای برای خوابیدن دارند، چرا که همه‌خانه دادند، اما هیچ بانکداری نبود تا آنان را به پیش بخواند وها می‌هفته را به همراه شب خوابی ی رویارویی با آنان باشدآماده

زن سپیدپوش برخاست به محض بلند شدنش کارمند در برابر هم ایستاد و به او ادای احترامی کرد، بعد دستش را به گرمی فشرد و او را تا در خروج بدرقه گفت، در میان همین رفتن بود که با مرد بزرگ جثه بر روی صندلی چشم در چشم شد، مرد با نگاه او خود را جمع کرد، نا خودآگاه با دیدنش، با نگاه به چرم بر تنش، به پوست رنگینش، به عرق بر پیشوانش، به اندام اش افتاده بود، پاها را در هم بردمثالش خود را جمع کرد و پاها را در هم برد، به یاد شلوار پاره‌بی ها او را دیده باشد چه؟تا مبادا کسی آن پارگی را ببیند، اگر کسی از آن دوردست

اگر کسی فهمیده باشد که شلوارش پاره است چه؟

اگر در حال برخاستن از پشت مشخص باشد که شلوارش پاره است چه؟

هایم هم پاره است؟هایش را مرور کرد، آیا جوراب‌با خود و در ذهن تمام لباس

،هایش انداخت‌سریع چشمی به کفش

های همسرش چشم دوخت و دیدنه پارگی از آنان نمایان نیست، در همان حال به کفش های کفشش نزدیک به پارگی است، دوست داشت با پا روی آن را بپوشاند، بریکی از چروک ،ها پارگی احتمالی آینده کفش همسرش را نبیندرویش مرهمی باشد تا کسی از آن دوردست

هیچ توجه از کنار آن دو گذشت، نگاه کوتاهی به مرد انداخت و سریع نگاهش را اززن بی او گرفت و در انتهای راه به درب خروجی در حالی که کارمند بانک تا کمر خم شده بود بیرون رفت

،های لباسش مشغول شدمرد در ذهن به جستن پارگی

آیا امکان دارد پالتواش پاره شده باشد؟

آیا امکان دارد از بی احتیاطی او به سیگار سوخته باشد؟

ها به‌آیا امکان داشت پلیور زیرینش از زیر بغل پاره شده باشد، بلند کردن بارها و کشیدن آن هایش خواهد شد، در همین افکار بود که صدای زنگ نوبت او رادوشش گاه باعث پارگی لباس فراخواند

ی در دستش چشم دوخت و باجه مورد نظر را شناخت، به همسرش نگاه کرد،به شماره اش را مطرح‌خواست او را هم همراه خود داشته باشد، به او نگاهی کرد و با چشمانش خواسته‌می کرد

خواست با کسی روبرو شود،زن خود را مچاله کرد و به درون صندلی رفت، نمی ...خواست‌خواست او را قضاوت کنند، نمی‌خواست کسی او را ببیند، نمی‌نمی

،هیچ اصرار به سوی صندلی باجه رفت و در برابر کارمند نشست‌مرد بی

هیچ توجه به او درها را در برابر او به روی پیشخوان گذاشت، کارمند بی‌مدارک و پول ی نوبت رای جادویی در برابر چشم دوخته بود، مدارک را برداشت، شماره‌حالی که به جعبه :میلی گفت‌پاره کرد و با بی

ای؟چرا برگه واریز را پر نکرده

ها فکر کرد، با خود گفت کاش برای چندی به جای عیانان نشسته بودم،مرد در افکار به پول ام تا سهامی را خریداری کنم، آمده تا در کارمبلغی را آورده تا در بانک به کار گیرم، آمده

ام تا مبلغی را برای گرفتن وام در بانک بخوابانم، آری من یکی ازبزرگی مشارکت کنم، آمده های بانک شما هستممؤثرترین مشتری

فرستم، بله او را برای آموزش پیانوها را برای یکی از فرزندانم در خارج از کشور می‌این پول ،امبه خارج از کشور فرستاده

ام خودم به‌دهم، اما این بار مجبور شده‌ام را انجام می‌بیشتر اوقات از راه دور کارهای بانکی بانک بیایم

آید،کنید، از این رفتارتان خوشم نمی‌ها به سرعت عمل نمی‌شما در رسیدگی به مشتری خواهم‌ام را از بانکتان بیرون بکشم چه اتفاقی برایتان خواهد افتاد، می‌ی سرمایه‌دانید اگر همه‌می لیاقتی شما بگویم‌رئیستان را ببینم و خودم شخصاً به او از بی

آقا سواد نوشتن دارید؟

مرد باربر در افکار خود غرق بود و جمله کارمند بانک را نشنید مرد بانکدار با عصبانیت در حالی که به او چشم دوخته بود گفت:

سواد نوشتن دارید؟

چرا فرم پر نکردید؟

مرد تازه صدایش را شنید و بعد از کشیدن چند نفس عمیق گفت:

امببخشید فراموش کرده

مرد بانکدار غرغرکنان گفت:

ها را پر کنید، امان از شر این مردمان‌اید خب حداقل برگه‌این همه زمان نشسته

های در دست بانکدار چشم دوخت، با خود تمام روزها را دوره کرد، یک ماه ۲۶مرد به پول ها به دست زنش این نصف تمام دستمزد آن کارهاروز بار بردن خودش و بسته بندی قرص ،است، این نصف تمام آن روزها است، ۱۳ روز مداوم، هر دو کار کردند، از هم دور ماندند

هاتنگی، عذاب و مشقت، عرق ریختن و درد، کمر پوسیده و پاهای ناتوان، این‌دوری و دل ها در خانه‌هوش شدن‌ها تمام بی‌ها است، این‌ها مزد تمام رنج‌ها است، این‌ی تمام بدبختی‌عصاره ...هاهاست، این‌ها مزد تمام بیچارگی‌ها، این‌ها است، تمام پرخاشگری‌اخلاقی‌است، مزد تمام بی

ها فرستاد،در چشم به هم زدنی مرد بانکدار با فشردن چند دکمه پول را به دوردست

های زحمت سیزده روزه دو انسان را به دوردستی فرستاد تا کسی در اعماقی دورتر از آن‌عصاره برداری و یا به دریغ کردن از دیگران همه‌ای، به ارث، به سرقت، به کلاه‌تنها به پاس داشتن خانه را یکجا ببلعد و به اینان اجازه دهد یک ماه دیگر آنجا اُتراق کنند، بخوابند و ۴ روز در ماه استراحت کنند

:حوصلگی رسید را روی پیشخوان گذاشت و رو به مرد گفت‌مرد بانکدار با بی

،کارتان تمام شده است

:مرد که در افکارش غرق بود هیچ از صدای او نشنید که باز بلندتر تکرار کرد

اندکارتان تمام شده است و بعد زیر لب غرغرکنان گفت، ملت دیوانه شده

مرد باربر رسید را به جیب گذاشت و از صندلی برخاست همسرش را صدا زد، او هم در چکیدهایش می‌گونه خمیده و در خود در حالی که آب از لباس‌حالی که هنوز مچاله بود همان ،به دنبال او از بانک بیرون رفت

دار، شاید یکی از زنان چرم پوش با افتخار و شایدشاید یکی از مردان اتو کشیده و کروات :یکی از فرزندان با اقتدار گفت

عجب گندی هستند و شاید یکی از دردمندان همچو خار که طی بر دست داشت و باید که :آلایید زمین بانک را گفت‌می

اند، هر چه بودها دگر کیست‌ریزد، این‌اید، از همه جایشان آب می‌زمین را به کثافت کشیده بسیاری گفتند لیک آنان نشنیدند، زن در خود خمیده بود و باز به آب و طوفان به باد و سیلاب به پیش رفت و به باد خواند تا او را تا سر کار همراهی کند، مرد دوباره بارها را به دوش گرفت، سوزاند و آن روز بعد از رفتن به بانک در بارانی که او راامروز در سرمایی که استخوانش را می آلاییدشست و می‌به دوش خویش می

برد به خاطر نداشت چندمین‌هر بار، بار بر دوش به پیش رفت و حال که بارها را به انبار می جعبه را به داخل برده است

دوباره به کامیون و بار در پشتش چشم دوخت و با خود حسابی سر انگشتی کرد، با توجه به ها سهم او است، شاید این بار ۱۲ عدد وتعداد باربران و بارهای مانده چند عدد دیگر از جعبه دانست که باید بارها را به پیش برد و کارها را به اتمام رساند پس‌شاید هم بیشتر یا کمتر اما می ها در کمین زمین خوردنش بودند بارها را به دوش گرفت و به‌باز با آنکه هزاری به دوردست ،پیش رفت، در جای نماند و همه چیز را با خود برد

،کشید تا صدای زنگباری در سراسر کارخانه بلند شدهر چه در برابرش بود را به دوش می

ساعت ۱۰ صبح است زمان خوردن صبحانه رسیده است

عجله کنید تنها ۲۰ دقیقه برای صرف صبحانه زمان دارید بعد از شنیدن صدای زنگ شروع کار همه باید به سر کار بازگردند ساعت شروع کار دوباره ۱۰:۲۰

ی کارخانه رفتند، چای وصدا در سراسر کارخانه پیچید و کارگران به سرعت به سوی بوفه آوردند و مرد درشت هیکل‌ای هم می‌ای بیسکوییت در انتظارشان بود، برخی با خود صبحانه‌ذره ی نان و پنیری افتاد که همسرش از دیشب برایش تدارک دیده بود به یاد آن لقمه وبه یاد لقمه دود سیگار به سرعت خود را به بوفه رساند تا هوایی تازه را استشمام کند و برای ۲۰ دقیقه از این افکار دور شود.

فصل ۳

داد کارگران زمان داشتند تا برای ۴۵ها که ساعت ۱ را نشان می‌بعد از بلند شدن صدای زنگباره هادقیقه ناهاری که کارخانه تدارک دیده بود را بخورند و زمان کوتاهی را استراحت کنند، آن ماندند تا زمان فراغت گشتند و تا ساعت ۶ به کار مشغول می‌باید رأس ساعت ۱:۴۵ به کار برمی آنان از کار فرا رسد

رفتند، به صف در آمده بودند،هایی متحدالشکل به پیش می‌همه در بوفه کارخانه با لباس هایی تعبیه شده بود، دو محفظه بزرگ و دوظروفی استیل در دست داشتند که در آن محفظه شد اما دری کوچک هم دیده می‌محفظه کوچک، هر چند که تفاوت اندازه میان آن دو محفظه ،ی بزرگ و کوچک تصویر کردها را به دو محفظه‌شد آن محفظه‌بندی کلی می‌تقسیم

رساندند،رفتند و خود را به پیشخوان می‌در صفی طویل یکایک کارگران به پیش می هایی سپید وای به زیر آن میز چیده شده بود و دو نفر آشپز با لباس‌ها با فاصله‌پیشخوانی که قابلمه های ظروف استیل کارگران پرکلاه بر سر با ملاقه و کفگیری به دست غذا را در محفظه ،کردندمی

صبح اوضاع به شکل دیگری بود، در همین پیشخوان یکی از این آشپزها ایستاده بود و به ی کوچک شامل ۶ بیسکوییت و آشپز دیگرداد به هر نفر یک بسته‌کارگران بیسکوییت می رفتند و بای کارگران به سمتش می‌دید که همه‌کتری بزرگ چای به همراه قوری را تدارک می کردند و آشپز وظیفه داشت درپشت سر گذاشتن صف در برابر لیوان خود را از چای پر می ،ها را عوض کندصورت تمام شدن محتویات قوری یا کتری به سرعت آن

رفتند و ظروف استیل را در برابرها به پیش می‌اما حال در این ظهر کاری کارگران در صف ی بزرگ استیل که یک کفگیر بود خالی گرفتند، یکی از آشپزها برنجی را در محفظه‌آشپزها می ها بزرگ کرد، برنج ساده، گاه به همراه حبوبات و گاه با رشته، آشپز دیگر در یکی از محفظه‌می های زرد سفید و قرمز بود، بدون هیچ‌ریخت که همیشه شامل آبی رنگی به رنگ‌سوپ می ای دیگر در یکی ازمحتویات و بیشتر به مانند سوپی بود که قبلاً جویده شده باشد، با ملاقه ریخت که شامل‌تر بود مقداری خورشت می‌اش بزرگ‌های کوچک که از قرینه‌محفظه شده به همراه دل و جگر مرغ و یازمینی نیمه سرخ‌زمینی پخته به همراه مرغ و یا سیب‌سیب

های مختلف‌جات پخته و کمی گوشت گوسفند با رنگ‌زمینی پخته به همراه دیگر صیفی‌سیب ی آخر هم هرکدام از کارگران‌شد، در مرحله‌رسید پر می‌رنگی و سپیدی تا قرمزی می‌که از بی هایی که کارگران بر آن نام جایزه گذاشته بودندی آخر را در روزهای مختلف از جایزه‌محفظه کردند، گاه ماست بود و گاه ترشی، گاه شیرینی بود و گاه میوه و هر بار این محفظه هم ازپر می ،شدای پر می‌جایزه

شد و دیگرانی که به‌کارگر به سمت میزی که از پیشترها برای خود داشت رهسپار می .کردندهای طویل همین راه را تکرار می‌صف

ی کارخانه پر کرد،کارگر زن این راه را طی کرد و ظرف استیلش را از غذای تدارک دیده به سوی میزش رفت و پیش از لب زدن به غذا سطح نورانی را روی میز گذاشت، به نمکدانی که روی میز بود تکیه داد و به تصویر دخترش چشم دوخت

،عکس نظاره کرد و از خود پرسید حال او چطور است‌ای مبهوت به‌برای چندثانیه

آیا غذایش را خورده است؟

آیا ...

ی مراقب فرزندش را گرفت، او بایدبه سرعت سطح نورانی را به دست گرفت و شماره کرد تا از فرزندش مراقبت کند، بعد از رفتن همسرش، بعد از آنکه همه چیز راکسی را پیدا می ها رفت، بعد از آنکه خسته شد و نخواست پای کرده و عهدش بایستد،رها کرد و به دوردست کرد و زندگی را برای بزرگ شدن دخترش‌دیگر هیچ راهی نداشت جز کار کردن، باید کار می ساخت، اما کسی را نداشت تا از فرزندش مراقبت کند، پس بر آن شد تا کسی را برای‌هموار می ،مراقبت بجوید

ی سنگینی داشتند، توان گرفتن مراقب خصوصی را هم نداشت وها برایش هزینه‌مهدکودک کرد،بالاخر بعد از تلاش و جستجوی فراوان توانست زنی را پیدا کند که از کودکان مراقبت می داداو حاضر بود تا در خانه از کودکان نگهداری کند و این کار را به صورت عمومی انجام می کرد و ازیعنی در همین روز که دختر زن کارگر به نزد او بود ۴ دختر دیگر را هم سرپرستی می ،این رو طلب پول کمتری از والدین داشت

اش را طلب کرده بود و زن با کمال میل این‌او از زن کارگر معادل یک چهارم حقوق ماهانه پرداخت تا با خیال راحت به سر کار برود، یک چهارم حقوقش برای مراقبت فرزندهزینه را می ها و مراقب خصوصی که گاه از حقوق‌شد و این در برابر مهدکودک‌هر ماه کنار گذاشته می

نمود، با این حال فرای آن یک چهارم حقوق دوی او به مراتب بیشتر بود بسیار بهتر می‌ماهیانه دانستند که او شانس بسیاری آورده،ی خانه در نظر گرفته بود، همه می‌چهارم را هم برای اجاره ای نیست، مثالش در همین کارخانه وچرا که با چنین ارقامی در این شهر کسی قادر به یافتن خانه ای بود که بیش‌بین دیگر کارگران بسیار بود، اما در عین حال این دو چهارم حقوق در ازای خانه هاگرفت و در تابستان‌ها گاه آب می‌ها و باران‌از ۱۰ پله به زیر زمین راه داشت، در زمستان آورد اما هر چه بود خانه بود و از هر چیززندگی در کنار حشرات را برای ساکنینش به ارمغان می تر مستقل‌مهم

اش را در طول ماه به اختیار داشت و آن را تنهازن کارگر تنها یک چهارم درآمد ماهانه های زیبا به تن‌توانست برای خورد و خوراک، دخترش هزینه کند، عاشق پوشاندن لباس‌می زد و او راکرد به او لبخند می‌های زیبا تجسم می‌فرزندش بود، مستانه او را همیشه در لباس کرد و او را لایق به تن کردن بهترین‌ستایید، با خود او را زیباترین دختر جهان تصویر می‌می ،دانست‌ها می‌لباس

بعد از فراغت از تماس در حالی که از سلامت دخترش آسوده شده بود، در حالی که دانست او غذایش را خورده است و حال به آرامی در کنار دیگر هم سن و سالانش به خواب‌می رفته قاشق را به درون ظرف استیل برد

مقداری سوپ قاشق را پر کرد، همیشه سوپ کمی سرد بود و به واسطه ریختن آن در ظرف رساند بیشتر و زودترهای بزرگی داشت و هوا را به راحتی به سطح سوپ می‌استیلی که محفظه شد، در ثانی او با تلفن هم صحبت کرده بود و این زمان دادن به سوپ آن را سردتر ازسرد می سابق هم کرده بود، این سردی و آرد فراوان در سوپ برای لعاب داشتن و غلظت آن سوپ را به مانند سیمان در آب صفت و سخت کرده بود و قاشق محتوی سوپ از ظرف استیل با پاره کردن سطح سوپ به بالا آمد

ای نمک به سوپ زد واش را بلعید، ذره‌زن آرام آن را به دهان گذاشت و طعم بی طعمی
دوباره از آن چشید، همان طعم گذشته آلوده به نمک بود، باز هم فرو داد و بیشتر خورد

دوباره نمکدان را جوری بر میز گذاشت تا بتواند سطح نورانی را به آن تکیه دهد و بعد به ها را یک به یک بر دهان‌تصویر دخترش چشم بدوزد، به چشمان او چشم دوخت و قاشق گذاشت، با خود گفت باید از این غذا بخورد، باید خود را قوی و مستحکم نگاه دارد، باید خود ها را به درون دهان برد و بلعیدرا سیر نگاه دارد و به سرعت قاشق

امشب باید برای دخترم پیتزا تدارک ببینم، او عاشق این غذا است، اما خریدن پنیر برای آن

توانم آن را در سبدی بسیار است، چگونه از پس خریدن آن بر بیایم، چگونه می‌مستلزم هزینه ی خریدن آن بسیار است‌خرید خود قرار دهم، هزینه

آید؟آیا پنیر پیتزا جز غذاهای لوکس به حساب می

آیا تنها برخی از مردم جامعه قادر به خریدن آن هستند؟

آیا ما تنها باید به خوردن همین غذاها راضی باشیم؟

دهند تاروند و به آنان ظروفی می‌با خود دوره کرد که برخی از کارگران به سوی آشپزها می ها بدهند و آنان بتوانند آن را برای غذای شام خود و خانواده‌اگر از غذاها چیزی ماند به آن هامصرف کنند، تعداد این کارگران بسیار است و آشپزان هر از گاهی این غذاها را به آن دهند، اما زن به خود نهیب زد که حاضر نیست چنین غذایی را در برابر دخترش بگذارد، بعدمی برد وطعم و مزه را به خانه می‌با خود به یاد آورد یکی از زنان کارگر دیگر را که این سوپ بی ای به بارها از آن غذای خوشمزه‌بعد از اضافه کردن مقادیری نمک و فلفل و دیگر چاشنی ،توانست چنین کاری بکندآورد، اما مگر او می‌می

چگونه جای اسپاگتی، لازانیا و پیتزا را که غذاهای محبوب دخترش بود با این غذاها پر کرد؟می

های دخترش بی تفاوت باشد؟توانست در برابر خواسته‌چگونه می

اش را از یاد برده بود، شاید به خاطر نداشت که این غذاها برای‌شاید جایگاه خود و خانواده ها را درآید و همه این‌های او نیست، این غذاهای اشرافی و اعیانی به حساب می‌او و هم طبقه اندبندی جز غذاهای لوکس گذاشته‌طبقه

،مثلاً قیمت یک بسته لازانیا چه قدر است

آن هم لازانیایی که قرار است در فر پخته شود با ظرفی متناسب و در عین حال باید درون آن ،از پنیر موزارلا استفاده کند

،ای لعنت بر این پنیر که تا این حد مرا اسیر خود کرده است

ها افتاد آن شب که در خانه به همراه فرزندش در حال‌ای در دوردست‌با خود به یاد خاطره زمینی بود، باصرف شام بود، به عدسی قانع شده بود، عدسی که شامل عدس رب پیاز و سیب ی عشقی که داشت آن را پخت و سر سفره گذاشت و آنگاه که داشت با آب و تاب‌همه ای را برای کودک بازها کافی بود تا دنیای تازه‌دید پخش شدن یکی از آن اعلان‌تدارک می

کنند، کش آمدن وحشتناک آن پنیر موزارلا و مردی خپل که در حال بلعیدن آن است، ریزند و با اشتیاق و ولع آن راهای قرمز و سفید می‌کودکانی که با ولع بر روی پیتزاهایشان سس ،کشدسر می

ها، پنیر ژله، آبمیوه، شیر وها و شیرینی‌رنگ، کیک‌های خوش‌هایی که از میوه‌اعلان یخچال ای از عدسی با مخلفات عدس‌ها دیگر مواد غذایی مطلوب پر شده است و فرزندش که کاسه‌ده های‌هایش هر بار یکی از آن طعم‌برد و با بستن چشم‌زمینی را به دهان می‌و رب و پیاز و سیب بار ذرات عدس درون کاسه را مبدل به آناناسی در کنسروهای‌آورد، یک‌مطبوع را به یاد می کند، باری آن را به کیکی که از خامه پر شده است بدل‌شکیل در آب شکر خوابانده شده می ها را به طعم موز و انبه در آورده است‌زمینی کند و گاه سیب‌می

:بار خواهد گفت‌ها نخواهد رسید و به فرجامش یک‌اش به این بدل کردن‌اما همه

ایم وام، مادر آخرین بار کی لازانیا خورده‌خواهد، مادر هوس پیتزا کرده‌مادر دلم کیک می ...مادر

های درون‌زمینی‌زند، بر سر سیب‌ها فریاد می‌مادر رنگ از رخسارش پریده است به عدس ،ها را به میدان مجادله و بحث کشانده است‌کشد و تمام میوه‌قابلمه جیغ می

سهم ما از زندگی چیست؟

ایم؟برای چه به دنیا آمده

تا به کی باید در دنیا زندگی کنیم؟

ها به دنبال ما خواهند بود؟تا کجا باید حسرت بکشیم و تا کجا این حسرت

امشب باید وقتی که کار را تمام کردم، به فروشگاه بروم و پنیر را به کیفم بگذارم، باید چیز توانم‌ها به من شک نکنند، مثلاً می‌دیگری هم از مغازه بخرم، باید جوری نقش بازی کنم که آن کیفم را باز بگذارم و داخل سبد خرید پهن کنم و بعد وقتی پنیر را برداشتم آن را به درون کیف ،پرتاب کنم و در انتهای خرید کیف را بردارم و زیپش را ببندم

آیا در آن حال کسی به من شک خواهد کرد؟

ام؟ها متوجه خواهند شد که من پنیر برداشته‌آیا آن

ها به کیف درون سبد من مشکوک شد چه؟اگر یکی از آن

اگر از من خواستند تا کیف را روی میز برایشان باز بگذارم چه؟

ها در حالی که نگاه‌توانم کیف را پشت یکی از مشتری‌حل درستی نیست، می‌نه این راه دوربین او را پوشانده است نگاه دارم و پنیر را به درون کیف و یا جیبم بگذارم، اما اگر همان مشتری از صدای پلاستیک پنیر متوجه شد و بازگشت به من چشم دوخت چه؟

قدر مشکلات دارند که متوجه من نباشند، شاید خودش هم چیزی به جیب‌ها آن‌نه آن ی ژیلتی را به جیب‌گذاشته باشد، مگر آن دفعه خودم با چشمان خود ندیدم که یک مرد بسته ،آیدگذاشت، حتماً ژیلت هم جزو کالاهای مرغوب به حساب می

واقعاً چرا باید کارگران خود را بیارایند؟

هایشان را کوتاه کنند؟چرا باید ریش

هایشان را هم نزنند بیشتر قابل‌ها که همیشه و همه جا قابل شناسایی هستند، خب اگر ریش‌آن شناسایی خواهند شد؟

ی مردمان از هم قابل تفکیک باشد،شاید اصلاً این هم سیاست خاصی باشد تا بیشتر چهره ،های آنان هم زودتر قابل کشف است‌داران و نگهبان‌برای مغازه

هایش در بعضی از نقاط‌های صورتش را نزده، به آرایشگاه نرفته، لباس‌مثلاً مردی که ریش پاره است، رنگ و روی شلوارش از بین رفته و زانوان شلوارش افتاده و از شمایل برون شده است اش‌تواند دست به دزدی بزند یا رئیس با کراوات و کت و شلوارش اتو کشیده‌بیشتر می

زند؟ها می‌آیا او هم دست به برداشتن چیزی از فروشگاه

آیا تا به حال به پنیر پیتزا فکر کرده است؟

آیا برای برداشتن پنیر پیتزا نقشه کشیده است؟

برد با خودهای نیمه پخته و صفت کرده بود و به دهان می‌در حالی که قاشق را درون برنج گفت

،هر طور که شده امشب برایت پیتزا خواهم پخت، پر از پنیر

ی جادو برایم‌ها و چشمان در انتظارت بشوم که همیشه از پیتزاهای درون جعبه‌فدای آن نگاه ،گویی‌می

آید؟ها خیلی کش می‌چرا مادر مال آن

ی جادو شود، این‌این بار برایت با دو بسته تدارک خواهم دید تا شبیه به اعلانات درون جعبه

،ها نداشته باشدکنم که هیچ تفاوتی با آن‌بار جوری برایت طبخش می

حال اگر موفق به برداشتن پنیر شدم، برای میوه چه کنم، دو چهارم از حقوق ماهیانه برای ی نیمه توان من بهره کشیده است، اما با همان نیمه‌اش به اندازه‌ای‌همان مردی است که از زیر پله شد میوه به خانه آورد، اما با این یک‌شد انبه و موز خرید می‌شد آناناس خرید، می‌حقوقم می توان خرید؟چهارم مانده از حقوق چه می

ها جای خالی برای میوه‌زمینی، شکر، چای، نمک، اما مگر این‌روغن، رب، برنج، پیاز، سیب هم خواهند گذاشت؟

توان به چیز دیگری فکر کرد، مثلاً اسبابی برای بازی کودکم،ها می‌مگر در بین خریدن این ای برای بردنش به اوقات فراغت‌ای برای پوشاندن تن نحیفش، یا هزینه‌یا لباس تازه

ی سوخته است به فکرفراغت از درد، از سرما، اما بیرون رفتمان هم به درد است، به رنج سینه ،ام‌است و در واماندن اسیر مانده

برد تا بشوید و به روی پیشخوان بگذارد با خود گفت، امشب‌در حالی که ظرف استیل را می آبرو شوم‌حتماً برایت پیتزا درست خواهم کرد، به هر قیمت حتی اگر در فروشگاه بی

بعد از شستن ظروف به سوی انبار کارخانه رفت و بر روی چند جعبه نشست و به یکی از های پشتی که صفت و چوبی بود تکیه کرد بعد با دو دست سطح نورانی را در برابر دید وجعبه به تصویر دخترش چشم دوخت

هایت را کرده است، امشب در میان خوردن و کش آمدن پنیر به لبخنددلم هوای خنده توانم تاتوانم موهایت را شانه کنم، می‌ی جادو چشم بدوزیم، می‌توانیم با هم به جعبه‌آیی، می‌می صبح تو را به آغوش بکشم، امشب دوباره با تو خواهم بود، دوباره در کنار هم خواهیم بود، ای رفتیم که هیچ از این‌کردیم، ای کاش به جایی می‌شدیم، دوباره پرواز می‌کاش باز فارغ می دیوانگان به میان نبود

ها هم درد داشت، فراغت در کنار هم بودنمان هم رنج داشت، خاطرت هست،اما این رفتن خواندیم به‌آن روز که برای فراغت به آغوشت کشیدم، دست در دست در حالی که شعری می ای را برایمان نگشودند، اگرها رفتیم، باید در خیابان راه رفت، آخر توان رفتن به هیچ لانه‌خیابان های شکیل چه خواهی دید،ها رفتیم چه خواهد شد، به پشت آن ویترین‌به دل یکی از مال بدیل، همه را باید با همان یک چهارم حقوق‌های بی‌های شکیل، مزه‌های فراخ، عروسک‌لباس ،ام برایت بخرم‌ماهیانه

نازنینم چه برایت بگویم، از کجای این داستان زندگی برایت قصه ببافم، برایت از رنج دوران
،ای قطار کنم و به گوشت نهیب بزنم‌نامه‌سخن برانم، برایت از این اختلاف وحشتناک رنج

ها را طلب کرده است، آن‌ها را نداری، اما تو دلت سرای ویترین‌اما تو که توان این شنیده اند، ساخته تا با هیبتش به همگان فخر بفروشد تا به‌نواز را برای همگان ساخته‌ساختمان چشم ات دیدن درون آن ساختمان عظیم بود و چشم‌همگان ثابت کند، این جهان او است، تو خواسته و دلم در نگاه به لبخندهای تو

ای و من بایدای، آخر چه اذنی نازنینم، اذن به درد کشیدن دهم، اما تو خواسته‌اذن خواسته ای چشم‌های شیشه‌که به خواستنت در آیم، باید کنارت باشم، باید هر دو به پشت ویترین اند، همه چیزها بنگریم و بدانیم که هیچ نیستیم، همه چیز آن‌بدوزیم، با دهانی باز مانده به زیبایی ی دنیا برای آنان ساخته شده و ما کارگران آنانیم، ما آمده تا اسباب لذت‌از آن آنان است، همه سازیم، آنان‌خواهند و ما می‌نشینان، آنان می‌اند و ما کوخ‌نشینان‌آنان را فراهم آوریم، آنان کاخ ...شوند و ماشویم، آنان مالک می‌خورند و ما به سیخ کشیده می‌می

کشم، چه بگویم که تو زیباتر ازچشم دوخته به موهای عروسکی دست بر موهایت می های جهانی، اما ای عروسک زیبا طالب هیچ نباش که چیزی برای تو در جهان‌ی عروسک‌همه ها گذشتی و به دردنیست، تو آمده تا ببینی و حسرت ببری اما چه متین و باوقار از کنار ویترین ام مرهم شدی، تو نگفتی اما من که شنیدم، شنیدم دلت برای داشتن آن لباس صورتی غنج‌سینه دانم چه قدر زیبا خواهی‌ای، می‌دار تصویر کرده‌رفته است، دانستم که خود را در آن لباس پف ،شد، تو زیباترین دنیای منی

اند، تمام‌جوید به زبان نیاورده چشمانت به من گفته‌ها را می‌زیبا رخم دلت آن لباس اند و من باید همه را به جان بکشم که بردگان بایدها را بافته‌اند، تمام رنج‌هایت را خوانده‌حسرت رنج کشان دوران باشند، باید هر آن کنند که از آنان خواسته شده است، باید کودک بیاورند، اند، اما من نخواهم گذاشت تو راآری باید کودک بیاورند که آیندگان در انتظار بردگان تازه برده کنند، من نخواهم گذاشت تو را به حسرت وادارند، نخواهم گذاشت تو در عقده بمانی و در رنج پر پر شوی

ها سوختم، همه را به چشم دیدم و با تو و در کنار تو به‌هایت بر تمام ویترین‌به حسرت نگاه آتش نگاه دیگران آتش گرفتم، آمدند تمام صاحبان به پیش آمدند زیر لب چیزی هم گفتند، :شاید گفتند

،های ما را نگاه کن‌مشتری

آنکه چیزی بگویی و یا حتی بشنوی به راه افتادی، آمدم تا فراغت کنم، اماو تو باز بی هایمان به رنج ماند، همه در خویش ماند و به پیش نرفت به درون سوختم وسوختم، تمام چرخش هایم را به نظاره بنشینید، آمدم تا درون میعادگاه ساخته به‌گردش کردم، بیایید و چرخش دستانتان دوران کنم، زمان را به فراغت سپری کنم، آمدیم تا ببینیم و بدانیم که هیچ در دنیای اید که ما از آن و برای آن نیستیم،شما نیستیم، آمدیم تا بدانیم که جهان را برای دیگرانی ساخته ما را هم به جمعتان راه دادید تا شاید درس عبرت سایرین شود

آمدم و بی فراغت پر دردتر از دیرباز گذشتم، گذشتم از هر چه درد بر جهانم لانه کرد از ،درب ورودش تا به خروج میعادگاه پرفروغتان درد بود و آخرش لب گشودی نازنینم

ها نخواستی، هیچ از آن‌چه با شکوه از من تقاضای بستنی کردی، هیچ از آن لباس ها چشمانت را پر رنگ کرد و برق را در آن دیدم، اما تو نگفته‌ها ندیدی، آن ویترین‌عروسک ات‌همه چیز را دانستی و هیچ نگفتی همه را به دل ریختی و چو من سوختی و آخرش خواسته ،برای آرام کردن دل من بود تا بنشینم و خوردنت را نظاره کنم

یک اسکپ میوه بود، یک اسکپ شکلات و یک اسکپ شیر با قدری اسمارتیز و شکلات رقیق شده و مایع بر آن

هر اسکپ در آن ساختمان مجلل برابر با یک ساعت کار من بود نخواستم تنها باشی و من خوردی، ۶ اسکپ بستنی و ساختمان با شکوه، برابر باهم به کنارت همان خوردم که تو می ،نصف روز کارکردن من

ساعت به پشت دستگاه نشستن، ۶ ساعت بیدار ماندن، از خواب برخاستن، در سرما بودن، ۶ تنگی همه و همه فدای لبخند کوچکت که برابرم به صورت نشاندی، همه و همه‌دور شدن، دل فدای نگاهت که به چشمانم دوختی، فدای آن لبانت که به بستنی رنگین شد، فدای آن مزه مزه ،هایت‌کردن

ها،های پر طمطراق، از تمام لباس‌تمام سهم من و تو از آن ساختمان با شکوه از آن ویترین ها، لوازم خانه و هر چه در آن بود چند اسکپ بستنی برابر نصف روز کاربازی‌ها، اسباب‌کفش کردن من بود و با همان خوردنت رفتیم تا فراغت را زین پس به خانه طی کنیم که رنج بردن در تر از هر تنهایی بودآن کوی و برزن سخت

دار بلند شد و زن به ساعت بر سطح نورانی در بالای تصویر دخترش‌ی دنباله‌صدای زنگباره رساند و سطح نورانی راچشم دوخت، ۱:۴۴ دقیقه بود و او باید خود را به سمت دستگاهش می گذاشت تا بین کار کردن هر بار به او نگاه کند و هر بار به‌در برابر دستگاه روی عکس دختر می

ی دنیا را به گذشته ساخت وی زندگی را به گذشته طی کند، او همه‌ها، دوباره همه‌یاد خاطره ساخت که هر وسیله را برای‌ای دور از آنچه برایش ساخته بودند برای دختر می‌گهگاه آینده رسیدن به هدف توجیه کرد تا او بیشتر و فراتر از آن باشد که او محکوم به آن شده است، خواست در برابر هیچ حکمی‌ها را از پیشترها خوانده بودند و او همه را شنیده بود و نمی‌حکم خواست ریشه از احکام را برکند وخواست حکم خواندن را تقبیح کند، نمی‌بایستد نمی خواست حکم را برای دخترش تغییر دهد و محکوم‌خواست حاکم را از میان بردارد، تنها می‌نمی دیگری را به جای او بنشاند

سطح نورانی را به دست گرفت و با خود خواند به هر قیمتی جایگاهی برایت خواهم ساخت که از محکومین نباشی و حکم کنی، بعد از برابر رئیس کارخانه گذشت که بعد از صرف ناهار :های شهر پیپی به دهان گذاشته بود با خود گفت‌ترین رستوران‌از یکی از معروف

این جایگاه حاکمان از آن تو است محکوم پیشترها، تو به جایگاه آنان خواهی نشست

ها و جایگاه کارهای خود روان شدند تا کار را شروع کنند،ی کارگران به سمت دستگاه‌همه کردند و بعد از آن از اسارت تا فردا صبح ساعت شش رهایی‌ها باید تا ساعت ۶ کار می‌آن ها همیشه به نقل از جمع آنان همین ساعت ۲ تا ۶ عصر بودترین زمان کار آن‌یافتند، سخت‌می ،رساندگذشت و زمان را به لب آنان می‌که نمی

فصل ٤

های‌پیچید، صداهای عظیم، صدای انفجار، کوفته شدن، میله‌ها در آسمان می‌صدای دستگاه دادند، آهن صیقل داده از دستگاه برون‌آوردند، صیقل می‌پولادین را به اشکال مختلف در می رفتند و پولادهای صیقل داده شده را به سمت دیگرانی‌ها می‌شد، باربران به سمت دستگاه‌می کوفتند و فضای‌آلات می‌ها بر آهن‌ای گیرد، دستگاه دیگری شکل تازه‌بردند تا در دستگاه‌می شد، صدای کوبیده شدن، کوفتن و در خود ماندن، صدای آهن و برخوردکارخانه پر صدا می سوی دستگاه به‌کوفت، کسی آن‌رفت و با شدت بر آهن می‌اجسام سخت برهم، دستگاه بالا می ،حرکات چشم دوخته بود تا در زمان مشخص دستگاه را بایستاند

های کوچک شده و صیقل داده را به روی‌صافی بزرگی در کارخانه وجود داشت که آهن آلات کوچک ضایعات را جدانشاند، آنان وظیفه داشتند تا از این آهن‌کارگران در کمین می کنند، اضافات را دور بیندازند تا دوباره صیقل داده شود، رقص آهن در صافی بزرگ در برابر ها در هم‌دیدگان کارگران، صدای کشیده شدن آهن

کوفت، آهن راپایان بر آهن می‌بر دستگاهی در دورترها کسی نشسته بود که مداوم و بی سوخت، در آتش گداخته‌گرفت و می‌داد، دما می‌کرد، شکل آن را تغییر می‌مچاله و خرد می دید،ای می‌خورد و شکل تازه‌ها ضربه می‌شد و دوباره به ضربت در میان سرد شدن‌آب می ،صدای میدان رزم بود

های رنگین در دوسوی‌های منظم ایستاده بودند، پرچم‌بیشمارانی در برابر هم در صف رفتند،رفت، با سپر و شمشیر به پیش می‌رزمگاه به احتراز در آمده بود و فرمان آتش به میانه می کردند،دار می‌کوفتند و آسمان را از صدای برخورد آتش و سرب لکه‌آهن بر آهن گداخته می آمدند و در برابر فرود آهن دفاع‌رفت، سپرها پیش می‌سوزاند و خرد کننده به پیش می‌آتش می رسید و کارخانه (ص)کردند، صدای کوفته شدن آهن بر سپر زیرین در آسمان به گوش می‌می نوردیدرا در می

آمدند تارفتند، می‌شدند و باربران به پیش می‌ها ساخته می‌جنگ در کار بود، تفنگ ساختند،ساختند، باید بیشتر از پیش می‌های حمل کنند، باید می‌های ساخته را سوار کامیون‌اسلحه ساختند،ی دنیا را از بودنشان آلوده می‌کردند و همه‌ها پر می‌باید انبارها را از وجود این اسلحه

ساختند و باربران به دوش کشیدند همه را بردند، هر چه ساخته و نساخته شده بود، همه را به ها کردند تا به دوردستانی ره برددوش گرفتند و بار کامیون

های سربین و آهنین به پولادها را ساخته بودند، توپ‌شد، توپ‌ها شنیده می‌افکن‌صدای بمب محکم و استوار شدند و پیش رفتند، رفتند و با چشمان بسته همه را عزادار کردند، به خاک عیب و با نظارت بسیار به پیش رفت تا هرهای یکسان شده بی‌های ساخته، فشنگ‌نشاندند، اسلحه ای به درستی کار نکند،مهابا شلیک کند، نهراسد که گلوله‌موقع اسلحه به دست کسی رسید بی شاید آن کس که شلیک کرد چندی آرزو داشت که گلوله شلیک نشود که از صافی جدا ی اشتباه را جدا کند، اما به درستی‌ها یکی از کارگران از یاد برده باشد این گلوله‌کردن گلوله کار کردند که ناظری به پیششان بود همه چیز را کنترل کرد، هر اشکال را جست و در برابر آن مهابا و ترس پیش رود و سینه راای را بشکافد تعلل نکند، بی‌ایستاد تا اگر خواست گلوله سینه بشکافد، کودک بود؟

ایستاد و آن کاری را که به او محول شده بود راشاید هم دشمنی در برابر بود، ناظر باید می ای داشت، آخر به او مربوط نبود که چه کس به جنگ چه کس رفته است،کرد، او وظیفه‌می ی دشمن فرود آمده یا کودکی در پیش روبرای او مهم نبود که گلوله به سینه

ها، دشمن چه بود که بود و چه کرد، هیچ نداشت؟ای ننگ بر این دشمن خواندن

،های بی نهای اینان شکل نگرفت‌در قسم

پدر نداشت، پدر نبود؟ فرزندش داغدار نشد، همسرش دردمند فریاد نکشید؟

مندان باید که به هر چه بر دوش آنان گذاشته شده استی او چیز دیگری است، وظیفه‌وظیفه ها، ای‌عمل کنند، ای ننگ بر هر وظیفه کورکورانه به دوش ما، ای ننگ بر کور ماندن و نشنیدن ننگ بر هر چه اختیار را از ما ستاند

ای درستی اعمال نظارت کردند، به پیش رفتند و نگاه کردند، مبادا گلوله‌ناظران بر همه اش سرپیچی‌اش را به پیش نبرده باشد، مبادا کسی از وظیفه‌نباشد، مبادا کسی به درستی وظیفه نکرده باشد

ای، مثلاً چکاندن تیر خلاص؟چه وظیفه

ها، به دار آویختن دشمنان و به دورها، ساختن تفنگ‌افکن و فشنگ‌مثلاً ساختن بمب ماندگان از این تنگنا

هیچ انگاشتن به پیش‌هیچ پژوهیدن و بی‌هیچ خواستن، بی‌هیچ دانستن بی‌وظیفه بر دوش، بی

ها رارفت و هر روز مطیعان بیشتر ساخت، نه فکر کردند و نه خواستند که فکر کنند، نه چشم گشودند و به چشم بند پیش رویان گره بستند، کسی از پشت سر گره بر دیدگان آنان بست تا نبینند تا دست بر گوش دیگران کنند و هیچ نشنوند و حال در این نشنیدن و ندیدن و لمس ی بر دوش را به خواندن مأمور و معذور بودن به پیش بردند و شاید از این ندانی‌ها وظیفه‌نکردن ها مفتخرندکنان از به درست پیش بردن وظیفه‌و بی دانی سرمست و هلهله

سازی (ص) سلاح صلاح صلح به پیش بود، همان سرکارگر شاداب درناظر کارخانه اسلحه ها سخن بگوید، حال وظیفه‌اتوبوس که در برابر دیگران بر صندلی نشست و خواست با آن رفت به حرکات آنان‌داشت تا بر عملکرد دیگر کارگران نظارت کند، بر سر میز همگان می گرفت تا مبادا کاری را ازدوخت و تمام حرکات آنان را از ریز تا درشت زیر نظر می‌چشم می قلم بیندازند و یا در ساختن جسمی دقت لازم را به خرج ندهند، او سرکارگر و ناظر بر اعمال دیگران بود و از پس این وظیفه در طول این سالیان خدمت به خوبی بر آمده بود

شد، گهگاه‌رفت، بر صافی گلوله و کار کارگران ریز می‌در راهروی کارخانه به پیش می ها ازکرد تا مبادا یکی از فشنگ‌ها را زیر و رو می‌برد و گلوله‌خودش دست به میان صافی می کرد که چه عواملی را در جداسازی اجناس کیفیت لازم برخوردار نباشد، به کارگران گوشزد می نامرغوب باید که لحاظ کنند

ی کاری‌گرفت، سابقه‌ی کار خود بود و از دیگران حقوق به مراتب بیشتری می‌او خبره بیشتری داشت و در پی ترفیع درجه بود، به معاون کارخانه که در اتاق خود مشرف به راهروی کارخانه نشسته بود چشم دوخت، او را ورانداز کرد و از زیر نظر گذراند، او در حال عقد قرارداد ی‌کرد همه‌های قراردادها برای فروش اجناس بود، مدام با تلفن صحبت می‌نویس‌و نوشتن پیش گذراندند تاگذراند، بسیاری باید زمان بسیاری را می‌روز را در اتاق خود و به پشت میز می بتوانند شرف حضور یابند، از کارگران کارخانه تا هر کدام از مشتریان، همیشه مورد احترام شدند و چه مشتریانی که برای‌عموم بود، چه کارگران که گهگاه تا کمر در برابر او دولا می ،گرفتن تخفیف حاضر بودند در برابر او کرنش کنند

ستود و دوست داشت‌ی عمر آن جایگاه والا را می‌به جایگاه رفیع او چشم دوخت، همه روزی تخت او را تصاحب کند و یا فراتر از آن به تخت رئیس لانه کند، اما تخت رئیس را آورد، اما داشتن جایگاه معاون را به نزدیکی مشت خودرؤیایی دست نیافتنی به حساب می دانست با خود گفت‌می:

ام، آیاچرا من نباید معاون این کارخانه باشم، من از همه بیشتر در این کارخانه زمان گذاشته

رسید؟اگر این پسرک، فرزند رئیس کارخانه نبود به این جایگاه می

آیا به جز فرزند رئیس بودن هیچ برتری دیگری نسبت به من دارد؟

تری بازی کنم، من‌دادند تا در اعتلای کارخانه نقش پر رنگ‌باید این پست را به من می های والاتری برای کارخانه رقم بزنم، من هم به مانند اوتوانستم تلاش بیشتری کنم و جایگاه‌می توانستم همیشه در مسافرت زمان بگذرانم،توانستم به کشورهای بیشماری سفر کنم، می‌می ،جاهای بسیاری از دنیا را ببینم و در میان همگان از ارزش و نفوذ بیشتری برخوردار باشم

ی او چشم به جهان گشوده بودم، تنها جایگاهی که‌ای کاش به جای او و در خانواده ها بود، اگر من هم از خون آنان در رگ‌ی آن‌توانستم با او به رقابت بپردازم در خانواده‌می توانستم مهارت و استعداد خود راکردم می‌داشتم، اگر از نژاد آنان بود اگر ژن آنان را حمل می توانستم از مواهب‌به پدر نشان دهم و این جایگاه را در رقابتی همسان و برابر کسب کنم، می ،توانستم به ریاست کارخانه چشم بدوزم‌مند شوم، می‌زندگی بیشتر بهره

توانم به آینده و به دست آوردن جایگاه معاون دل خوش کنم؟آیا می

آیا اگر رئیس کارخانه فوت کند و پسرش رئیس شود مرا به عنوان معاون خواهد گمارد؟

های بسیاری دارد، یکی از آنان برای این‌ای است، او حقا فامیل‌نه این هم خیال بیهوده دار نخواهد شد؟ است، در ثانی آیا او بچه‌جایگاه دندان تیز کرده

آیا این جایگاه را از هم اکنون برای فرزندش در نظر نگرفته است؟

آیا این تجارت موروثی آنان نیست؟

،اندی به دنیا آمدن در این خانواده حاکم به جهان نیامده‌آیا تمام خاندان آنان به واسطه

این وراثت آنان را مالکان و حاکمان به جهان نیاورده است؟

آیا من محکوم این جهان نیستم؟

ام که کسی در آن به ریاست نرسیدای آمده‌ام، من از خانواده‌آری من هم از محکومین بوده های ترقی‌ای را به ارث نگذاشت اما این محکوم به سرکارگری رسیده است، او تمام پله‌و سرمایه ی قراردادی که هر وقت کارفرما اراده‌پایه‌را در نوردیده است، حال نه به مانند یک کارگر دون کند از کار بیکار خواهد شد، نه به مانند دیگر محکومین که نه بیمه دارند و نه هیچ امنیت ،اقتصادی و شغلی من از آنان نیستم

ام و حقوقم یک و نیم برابر دیگر کارگران است، اما‌اند، بیمه شده‌با من قرارداد رسمی نوشته

درآمد معاون تا کجا است؟

او ماهانه چه قدر درآمد دارد، پنج برابر من؟ ده برابر من؟ ۱۰۰

برابر دیگر کارگران؟

های او برای عقد قرارداد چه قدر است؟ی یکی از مسافرت‌هزینه

ی من و شاید هم بیشتر و رقابت من در میان محکومان است وها برابر حقوق ماهیانه‌شاید ده حاکمان رقابتی برای خود دارند، این رقابت مغلوبان است، شاید آنان بخواهند تا من مغلوبان را ی خودم است، شاید آنان قسطشان دربیشتر آزار کنم، شاید توقع آنان در افتادن من با طبقه ،افتادن محکومان با یکدیگر است

اند تا کارگری که خطا کرده است را از کار بیکار کنم؟چند بار خواسته

اند تا در نظارت بی رحم باشم؟چند بار خواسته

تا به ترس آنان را در کارشان دقیق کنم؟

اند تا آن را از بر، برای سایرین بخوانم و قوانین رااِی را از پیش برایم نگاشته‌چه نوشته ی گوششان کنم؟آویزه

،های فاخر آنان تا کجا به تعقیب من استآرزوی به تن کردن لباس

آیا روزی را خواهم دید که با لباسی از جنس آنان در برابر دیگر کارگران ظاهر شوم؟

آیا روی خواهد رسید که کارگران دیگر در برابرم به کرنش بیایند؟

امنه حال که مشخص نیست در کدام سو ایستاده

ی محکومان همراه و همدل با من است و نه‌ام، نه طبقه‌من از هر دو طبقه رانده و جا مانده پندارد، این چوب دو سر طلا از همه سوی جامانده است وی حاکمان مرا از خود می‌طبقه محکوم به مدارا شده، اما از حق هم نباید گذشت، من توان چزاندن محکومان را به اختیار دارم، ی همین‌توانم از آنان طالب کرنش باشم و شاید به واسطه‌توانم آنان را به سجود وادارم، می‌می رفتارها از جماعتشان رانده شدم

بر سر آن کارگر پیمانی چه آمد؟

او که در تفکیک اجناس صره از ناصره تعلل ورزید؟

بیکار شد؟

قراردادش را پایان دادند؟

هیچ حمایت و عوض گرفتن بیکار شد؟هیچ حقوق بیکاری، بی‌بی جیره و مواجب، بی

اش چه شدند؟ به سر آنان چه آمد؟خانواده

هاای‌شد، یکی دیگر از همان هم طبقه‌هر چه آمده باشد، اگر این کار را نکرده بودم چه می ،رفت‌بر آمده بود و در کمین جایگاه من به پیش می

یک و نیم برابر حقوق دیگران، جایگاه ویژه نظارت بر دیگران، لباسی متفاوت هر چند نه در گیری است، هزاری در کمین‌ی دندان‌تفاخر آن والانشینان اما با تفاوتی از دیگر کارگران طعمه انداین جایگاه نشسته

ام یا آنانی که با گوشانی تیز، چشمانی از حدقه بیرون زده درمن شرفم را بیشتر فروخته پوشی کنم، به سرعت به اتاق همین معاون خواهند رفت تا مرا ازانتظارند تا از گناه کسی چشم ،کار بیکار کنند تا به جایگاه من بنشینند و بر آن تکیه زنند

ها از ذات خراب ما آدمیان است؟ی این‌آیا همه

ایم؟گونه حسدورز و منفعت طلب به جهان آمده‌آیا ما این

اند که‌اند، اینان ما را چگونه تربیت کرده و ما را به کجا رسانده‌اینان به روزگار ما چه کرده ایم، نقش اینان در آموختن ما چگونه است، چه‌گونه برای دریدن یکدیگر دندان تیز کرده‌این ،اندهایی به میان آمده چه دنیایی ساخته شده و چگونه آدمیان در این منجلاب گیر کرده‌ارزش

ی اینان است، آیا ما برداشت تفکر اینان نیستیم؟ها فرای کاشته‌آیا این

در حالی که سرکارگر کارخانه به سختی با خود به مجادله برخاسته بود یکی از کارگران :پشت دستگاه خوابش برد و او این صحنه را دید، به پیش رفت و فریادکنان گفت

ای؟ات است که خوابیده‌ی عمه‌مگر اینجا خانه

:کارگر در حالی که سرخگون بود دست و پایش را جمع کرد و گفت

... ببخشید دیشب نتوانستم بخوابم چرا که

:اش را تکمیل نکرده بود که سرکارگر با خشم فریاد زدهنوز جمله

ها بخوابی به سر کار نیا،توانی شب‌ای، اینجا محل کار است، اگر نمی‌به درک که نخوابیده این آخرین هشدار من به تو است، بار دیگر اخراج خواهی شد

خوانداین را گفت و از محوطه دور شد با خود مدام می:

ام، این بهترین کار ممکن بوده است، از این راه بهتری در پیش نداشتم،کار درست را کرده ام،کردم، باید دست مرا هم ببوسد که او را از کار اخراج نکرده‌گونه قاطعانه عمل می‌باید این ،اینان همه قدر نشناسند، اصلاً هر چه دوست دارند بگویند من همین هستم

های شما رادانم تمام رشته‌اید، می‌تیز کرده‌باشد شما خوب هستید که برای جایگاه من دندان گذارم از سادگی من سودتوانید از روی خوش من استفاده کنید، نمی‌پنبه کردم، حال دیگر نمی ببرید

دست از سرم بردار، مرا به حال خودم رهایم کن، این کار من هیچ خبط و خطایی نداشت، ،این نهایت انصاف و عدل بود

گویی تمام حقیقت از آن تو است، تو بهتر از من بودی و بر این‌آری، آری تو راست می بار را از خاطرکرد، مگر آن‌افتخار کن، اگر او را از کار اخراج نکرده بودم دیگری اخراجش می بار که او را به آرامی موردای که با یکی از کارگران از در دوستی وارد شدم، مگر آن‌برده ای‌خطاب دادم را از یاد برده

خاطرت نیست چگونه به گوش معاون رساندند، همان جماعت کمین کرده به جایگاه من، مگر خاطرت نیست که به معاون گفتند او در ازای رابطه با برخی سرسری به آرامی و با برخی به کند، یادت هست آن روز و آن معاون وحشی خوی راتندی برخورد می

خاطرت هست چگونه فریاد زد:

،بازی تو و رفقایت نیست‌اینجا جای رفاقت و دوستی نیست، اینجا محل خاله

تا خواستم چیزی بگویم لب به سخن باز کنم فریاد زد:

این بار اگر تکرار کنی از اینجا اخراج خواهی شد

خاطرت هست رنگ و رخسارم سرخ شد، خواستم لب به سخن بگشایم که باز فریاد زد:

گونه که به سر کارایم و همه چیز تمام شده است، همان‌به خیالت که با تو قرارداد بسته ،ای دور بیندازیم‌توانیم تو را مثل نخاله‌گونه هم می‌آمدی همان

ها دیدم و دانستم‌های در کارخانه افتادم، همه را در کیسه‌آلات و نخاله‌به یاد تمام آهن ارزش تک تک ما برایشان در حد همان اجناس دور ریختنی به کارخانه است، سرخ شدم ،سوختم و از اتاقش بیرون رفتم

خاطرت هست که برای بیرون رفتنم از اتاق هم فریاد کشید، خاطرت هست که گفت زودتر ،سر کارت برو من زمان برای هدر مکردن با تو و امثال تو را ندارم

...هایی را نزدم، من که او را تحقیر نکردم، من که او رامن که به او چنین حرف

دوست داشتم و خواستم، این توانایی من است، باید بدانند که مرتبت من از آنان بالاتر است، ها است من که بانی به وجود آمدن این جهاناین جهان طبقات است، این دنیای تفاوت و تبعیض خواهم در قلمروی خود فرمانروایی کنم،ام و می‌ام، من هم تنها بخشی از این دنیای ساخته‌نبوده ی عمر محکوم‌ام، من همه‌گاه حاکم شوم و از این مرتبت لذت برم من که محکوم بالفطره ام، اما آنگاه که مرتبت حکومت به من دادند باید که از آن استفاده کنم، باید که در برابربوده ،دیگران گردن بیارایم و بر آنان بتازم

تازم و تمام‌تازم که هیچ حاکمی در برابرم نباشد، می‌تازم، آن قدر می‌تازیم و می‌بتازید می ی موهبات آنان لذت‌روم که از همه‌جایگاه حاکمان را قبضه خواهم کرد، آن قدر به پیش می ببرم

تازم تا مالکانه حاکم شوم به‌بر تخت آنان بنشینم و جایگاه آنان را غصب کنم، می ام به مسافرتی‌روم، به همراه خانواده‌ها است، آری می‌هایی دست یابم که از آن، آن‌جایگاه کشم، دستان همسرم را به‌روم، فرزندم را به آغوش می‌اند، می‌روم که آنان برایم تدارک دیده‌می اند، هتلی که اقامت یک شب درروم که آنان برایم تدارک دیده‌فشرم و به هتلی می‌دست می دهم که‌روم و سفارش از غذایی می‌هایش برابر حقوق یک ماهه من است، می‌یکی از اتاق ها،ها، کنسرت‌روم و در بهترین پارک‌اش برابر حقوق ۱۰ روز کارکردن من است، می‌هزینه روم تا به طبقات دیگرروم، می‌ام فراتر می‌روم و از تمام طبقه‌کنم، می‌تئاترها و اعیاد شرکت می ای از زمان از حاکمان ببیند، فرزندم در ردای‌روم تا همسرم خود را برای پاره‌سرک بکشم، می اش به عمل بینجامدیکی از کودکان حاکمان بر آید تا هر خواسته

خواهی فرزندم؟چه می

ها بروم؟توانم به دیدن آن‌ای اجرا کند، می‌ام آمده تا در شهر ما برنامه‌گروه محبوب موسیقی

ارزش را برای لذت بردنت هزینه کن، اما این حقوق من کفاف‌های بی‌آری برو و این پول هایش، خورد واجاره خانه را خواهد داد، کفاف لباس فرزندم، به مدرسه رفتنش، دروس و معلم دار شدن، اتومبیل خریدن همه و همه راමان، خانه‌خوراکمان، لباس همسرم، لباس خودم، آینده خواهد داد؟

ی خوانندگان گذاشتند، شاعران را به محضر خود خواندند تا درحاکمان دست بر شانه شان هنرمندی کنند و آنان حکم کردند تاوصف دنیایشان شعر بسرایند در محفل خصوصی اند و کودک خواست که از حاکمان باشد، خواست تا به‌هنرمندان آن کنند که حاکمان خواسته مان، اما اوی به گل نشسته‌ها بخواند و هنر بتراود بر خاک خانه‌روز تولدش یکی از آن خواننده های برگاهی کند، خانه‌که راه را در این بیغوله نجست، او که نتوانست خود را میهمان چنین ذلت رفتند که فراتر از زمین حقیر ما بودعرش برایشان ساخته بود و آنان باید به جایی می

خواهی؟همسرم چه می

اند، هنرمندان بر آن شدندها را چسبانده‌اند، سنگ‌ام که بر رویش دوخته‌لباس حریری دیده همتا باشد که بر تن من بر آن مجلس حاکمان رونمایی شود، همه بدانند که‌تا آنی ببافند که بی سازند تا آنان به تن کنند تا آنان بر روی دیگران بگشایند وبافند، می‌برای حاکمان محکومان می به پیش روند

اما همسرم ما که در اعیاد حاکمان جای نداریم و تنها از دور به خوش رقصی آنان چشم حیایان شما را چه به‌ایم، اگر ببینند هم چشمانمان را از حدقه برون خواهند کرد که ای بی‌دوخته اعیاد فخیمگان

ام کفاف پوشاندن‌ما که محکومیم چگونه دیبای حاکمان به تن کنیم، اگر تمام حقوق سالیانه توانی ما را به یکی از مجالس حاکمان‌تن تو را داد که با حریر و سنگ در امان بماند آیا می دعوت کنی؟

آیا همین معاون و رئیس حاضرند ما را در برابر دیدگان بزرگان خویش رونمایی کنند، شاید گفتند تا به پیش رویم، شاید از من خواستند تا در برابرشان زانو بزنم، بر دستشان بوسه و بر ی این‌وجودشان کرنش کنم، به جمع در آیم و فریاد بزنم هر چه در من است همه صدقه و تحفه :بزرگان است، شاید من نگفتم و ساکت ماندم اما تو با حریر به پیش آمدی و یکی فریاد زد

گونه این‌سازی است و این‌این تحفه از بزرگان است، او رئیس بزرگ آن کارخانه اسلحه دیبای پر فروغ را به یکی از همسران مستخدمانش حبه کرده است

ها این را گفتند چه کنیم، آنگاه فریاد نخواهی زد که زمین دهان باز کن و مرا به خوداگر آن ،ببلع که تاب بودنم با این حاکمان نیست

آنان کرنش خواستند و به طلب سجودمان نشستند، اگر یاغی شدیم و افسار را پاره کردیم چه در انتظار ما است، به فردایش آیا لقمه نان زنده ماندن را در برابرمان خواهند گذاشت؟

آیا تاب زیستن را به کاممان فرو خواهند نشاند؟

همسر و فرزند برون آیید از هر چه رؤیا بود از این خیال خام دور شوید و بر همین منزلی سیمانی از دیگری لانه کنید که جهان راستین ما در میان همین خاک و گل بر دیوارها است، اما دریغ و افسوس که همین خانه در گل را از وجودتان دریغ کردند

خواهید طالب گشت و گذارید، طالب تفریح و تفرج برای دور شدن از این زندگی‌چه می ،ایدسراسر تکرار برآمده

آدمی به چه زنده است، همین تغییر او را زنده نگاه داشته؟

آیا این هم حق بزرگی به جهان هستی است؟

ای از دنیا میزبان شود، نه‌بار ما را گوشه‌ی بزرگی است که هر دو سال یک‌خواسته ای دورتر دارد تا ما هوایی‌های دنیا پیشکش همان حاکمان، همین دیار خود آیا گوشه‌گوشه ایم که دنیایمان با دورترها تفاوت کرده‌عوض کنیم تا زنده شویم و دوباره احساس کنیم که زنده است؟

آیا حق آن را داریم تا برای چند صباحی در طول سالی که گذشت زمانی را برای تفریح بگذرانیم، نه به دوردست نه در خیال نه در رؤیای کشورهای دور در دل همین خاک و با فرسخی کوتاه فاصله میانمان

پایان بود، دواما چه شد، اما این رفتن چه به روزمان آورد، دو سال هر روز یک تکرار بی سال هر روز ۱۲ ساعت اسارت داشت تا به فرجامش با هر چه از لباس زدیم، با هر چه از خوردن انداز کنیم، دو ماه از حقوقمان بود، دو ماه ازای پس‌قناعت کردیم، با هر چه کوشیدیم تا ذره توان برای‌توان رفت، کجا را می‌دسترنجمان بود، اما با این ذخیره چه باید کرد، به کجا می ،گذراندن روزی به دور از تکرار همیشگی جست

های در آسمان و رسیدن به مقصدی دور برای حاکمان است، اما محکومان به گوش‌طیاره گذرند،ها می‌هایی است که از دل کوه‌هم خواندند این پرواز بی لذت است، لذت در میان ماشین گشایند، پس محکومان بر آن شدند تا به فریب‌کنند و طبیعت را به رویت می‌از دل دریا عبور می پول و بد نیش به طول اتومبیلی در آیند که درازای گذشتنش چندی در سرماخویش به جیب بی و خستگی تکرار بود

ها گرسنه بود،ای را جستند تا از آن لذت برند، شکم‌گذشتند به پیش رفتند و سرای تازه های شکیل نشست ما آمده تاطلب غذای کرد، باید که خورد باید که رفت و در رستوران

ای را سپری کنیم، اما یکی از محکومین که زنی با دیبای ساده و بی حریر بود گفت،روزگار تازه ای نان غذای مفصلی در پیش‌مرغی فراهم کنی با لقمه‌چند گوجه در بساطمان مانده، اگر تخم ،خواهد بود

ای نداشتند، اما همه به دل گفتندمحکومین شادمان شدند، خندیدند شادی کردند آخر چاره

این چه تفاوت با تمام تکرار روزهای پیشترمان بود، رستوران برای حاکمان است، یک وعده ها خواهد بود پس‌غذا در آن برای ما مساوی با هزینه کردن یک هفتم تمام ذخیره کردن گونه سفر را به پیش برد، باید شاد بود و به تکرار ننگریست، باید گفت، حال ما درتوان این‌نمی گاه نکرده بودیم و این شروع تازگی‌کنار خیابان آتش زدیم، غذا پختیم و آن کردیم که هیچ دنیای ما است

ای را به‌اما این روز تازه شبی هم خواهد داشت، آمده تا لذت برند، آمده تا روزگار تازه اند،ها را شسته‌ها به انتظار آنان است، آنجا که تمام تخت‌ای در دوردست‌پیش برند و خانه ی جادو روشن است،اند، جعبه‌اند، شامپو صابون به حمامش گذاشته‌های تازه بر آن نهاده‌ملحفه خواند و محکومان آمده تا لذت برند تا شب را به آرامش سحر کنند تا صبحگاه‌آهنگ تازه می ی آماده را به اتاق بپذیرند و بعد از صرف صبحانه در حالی که اتاق نامرتب است به‌صبحانه ی حاکمان برگردند و همه چیز را مرتب و سالم و ازگشت و گذار بروند و بعد از تفریح به خانه ،نو دریابند

انداز را هزینه کنید، هری رؤیا باید که نیمی از پس‌اما خبر آمد که برای داشتن چنین خانه اید را بپردازید تا یک شب چنین اسکان آرام و با تفاوت ازآنچه به طول یک سال جمع کرده دیگر روزها داشته باشید، یکی از محکومین که اتفاقاً این بار هم همان زن بی دیبای حریر بود :گفت

ما آمده تا از هوای تازه لذت بریم آمده تا شهر را ببینیم، آمده تا بیشتر و بیشتر از زندگی همیشگی فاصله بگیریم، چه زیبا است اگر در دل همین خیابان چادر زنیم و یک شب فراتر از های زندگی به سحر برسانیم‌دیگر شب

ها راپایان بر چادر چشم‌او گفت و همه پسندیدند همه شادمان از سفر پر هیجان از تفریح بی گفتندبستند، به دل چه می

ها به زیر باران با خود چه خواندند، اگر باد آمد و چادر را از رویشان کنداگر باران شد، آن چه خواهند گفت، اگر دزد آمد و چادرشان را بر کند و همه چیز را از آنان ربود چه خواهند گفت، اگر تمام شب را در چادر تا صبح یخ زدند تا صبح صدای خوردن دندان بر هم را شنیدند

چه خواهند گفت

اگر و هزار اگر دیگر که هر بار هر کس یکی را تجربه کرد و نامش تفریح شد، تفریحی به تر از دیرباز همه بازگشتند ودرد که هیچ لذت نداشت و بیشتر در درد بود و به آخرش خسته فریاد زدند:

ی خودمان را نخواهد داشت‌کجا آسایش خانه‌هیچ

ی هم‌توانست که بگوید همه با سر تصدیق کردند و به نشانه‌دیگر کسی چیزی نگفت، نمی های آرزو و رؤیاها تمام تفریح‌ها بر زمین و در خیابان‌ها به تخت‌رأیی لبخند زدند و باز به اتاق ،ها خواندندسرانجام و تنها به دل‌شده را بی

خواندند و خود را در کنسرت تصویر کردند، خود را با هنرمندی در عرش یک جای ی سوار شدن بر هر کدام از آن‌های مجلل تصویر کردند که هزینه‌نگاشتند، خود را در شهربازی اسباب مساوی با روزها کار آنان بود

ها را بستند و باز رؤیا دیدند و سرکارگر هم باز رؤیا دید که زنگباره بلند شد به همه‌چشم ها را بایدی دستگاه‌فهماند که زمان رهایی فرا رسیده است، سرکارگر به همه نگاه کرد همه ها را قطع‌کرد، هیچ کدام به اشتباه خاموش نشده باشد، عیبی نداشته و برق‌دوباره بررسی می آنکه خود بداند در حالی که درکرده باشند، نظارت کرد و آرام به انتها لباسی به تن کرد، بی رؤیاهایش غرق بود کروات نداشته را بر پیراهن نپوشیده تنظیم کرد و وقتی به آینه نگریست هایش سر خورد و بر روی پلیورش افتاد، بارانی بلند را به تن کرد وقطره اشکی آرام بر گونه خواست سوار اتوبوس شودکلاه را بر صورتش کشید، دوست داشت تا چشمانش را بپوشاند، می کرد چشمانش در حال بارانی شدن است، پس خواست تا باران بیاید و با مددو مدام احساس می ای اشک بریزد، اما باران بند آمده بود و هوا سردتر از صبح بود،ها چند قطره‌از باریدن بر گونه ی‌گردن را تا زیر چشمان بالا برد آنگاه چند قطره‌باز هم شاد شد و کلاه را تا روی چشمان و شال ها که پشت به همه بود نشست و چشمانش‌دیگر اشک ریخت و این بار بر یکی دیگر از صندلی .را بست تا چندی دیگر در خانه و کنار زن بی دیبای حریر باشد

فصل ۵

شدند، پدر وهوا کاملاً تاریک شده بود و کارگران یک به یک بر اتوبوس حمل و نقل سوار می
،پسر هم سوار شدند و بی توجه به دیگران روی یک صندلی دو نفره در کنار هم نشستند

کرد، به دنبال نقش و رخسار خورشید بود، از او اثری برپیرمرد مدام به آسمان نگاه می
آسمان نمانده بود، هر چه از شوکتش بود را برای دیگرانی در طول روز نمایان کرده بود و سهم
،ها ماهی آرام و بی جان بود که توانی برای روشن کردن زمین نداشت‌اینان از درازای بودن

هر چه گشت و آسمان را زیر و رو کرد چیزی در آسمان نجست و به جبر چشم بر هم
تر بود و از همان بدو رسیدن به داخل اتوبوس و نشستن بر صندلی‌گذاشت، پسرش از او بی توان
چشمانش را بسته بود، روز و شب را گم کرده بود، در طول هفته تنها یک روز خورشید را بر
آمد و در حالی که ماه‌دید، مابقی روزها با نور کم سوی ماه در آسمان به خیابان می‌آسمان می
رسید، تمام روز را در کارخانه (ص) مشغول کار بود و در زیرزمینی دردر اسمان بود به خانه می
خاک مدفون شده بود، جایی که هیچ اثری از نور خورشید نبود، از درختان و هوا و طبیعت نبود،
های در بند به پشت‌های لاجان تنها جان‌پیکر فرا گرفته بود و آهن و سرب‌های غول‌دنیا را ماشین
فروختند تا بی‌کردند و جان را به هر چه در برابر بود می‌ها سکوت می‌ماشین و به گلاویزی سرب
ها هم که شده زندگی کنند، او دیگر تاب فکر کردن هم نداشت، بایدجان به مثال همان ماشین
بست و خیال را از جهان پیرامون‌کرد، باید جوری چشمانش را می‌خود را در صندلی غرق می
برد، دست خود راکرد که هیچ از دنیا را به خاطر نیاورد، باید خو د را به خواب می‌دور می
،گفت‌گرفت و نجوا کنان به خود می‌می

زمان زیادی برای استراحتت نیست، باید بخوابی، باید استراحت کنی، آنگاه اندام و اجزای
گفتند، بخواب، تو را به هر آنچه دوست داری بخواب و دیگر بیدار نشو که‌کنان می‌بدنش ناله
داد و در حالی‌های آنان گوش فرا می‌تاب و توانی برایمان نمانده است، او هم آرام به تمام گفته
رفت‌که به لالاهای آنان گوش سپرده بود بر صندلی به خواب می

ریخت، چشمانش در حالی‌گردنش می‌ی دهانش آب به روی شال‌دهانش باز بود، از گوشه
های سرکارگر خالی بود تا به اوخوردند، جای شادمانی و سر مستی‌که بسته بودند مدام تکان می
ای برای خاص و عام کارگران‌اش را مضحکه‌چیزی بگوید، دستش بیندازد و آب دهان ریخته

،کند

گردن و کلاه خود فرو رفته چشمانش را بسته‌اما امروز او هم دل و دماغی نداشت و در شال ،بود

پدر هم چشمانش را بسته بود، مشخص بود که خواب نیست، تنها چشمانش را بسته است، اما ی صحبت کردن باکرد، شاید حوصله‌در نشان دادن به عموم که خواب است تلاش بسیار می ،اش را در طول روز از دست داده بود و شایددیگران را نداشت، شاید انرژی

هر چه بود خود را به خواب زده و چشمان را بسته بود و در ذهن به روزگاران پیش رو فکر ،کردمی

به خانه و به کامل شدنش، به قیمت سیمان و آجر و دیگر مصالح

انداخت، حتی وقتی که‌ای به ابروانش می‌شد هر وقت که خشمگین بود گره‌خشمگین می خود را به خواب زده بود، حال هم اخم در هم کرده بود و چشمانش را به سختی به هم فشرده بود، باز هم جای سرکارگر و صندلی در برابر دیگر کارگران خالی تا به صدا در آید و به پیرمرد از اخمان و چشمان فشرده در خواب بگوید و در برابر همگان نشان دهد که او خود را به خواب ،زده است

اما حال که سرکارگر خود را به خواب زده بود چرا کسی بر آن نشد تا به دیگران نشان دهد که او خواب نیست و خود را به خواب زده، کسی توان چنین بازی را نداشت، شاید در این خواستند تا توانش را بازیابد و آنان را به شوخی وبرهوت بی صدا کارگران از سرکارگر می خنده وادارد، اما حال که او بی حال به جای مانده بود کسی بر آن نشد تا جای او را پر کند

ها را بسته‌ی دیدن شهر را نداشت، همه چشم‌گذشت، کسی حوصله‌اتوبوس از دل شهر می ها، به‌ها، به گذشته‌بودند و دیگران به سطح نورانی در برابرشان چشم دوخته بودند، به خاطره ... ها وها، به حماقت‌عشق

ی دیدن شهر را نداشت که در آن گاه تکاپو بود، مردمان به این سو واما کسی حوصله ،شدندگذشتند و به سرعت از نزدیک هم دور می‌رفتند، عجله داشتند، از کنار هم می‌سو می‌آن

پسر در حالی که بعد از کلی جنجال با خود و لالای اندام و بدنش برای خوابیدن نتوانست ی اتوبوس چشم دوخت، شیشه را بخار گرفته بود وکه بخوابد و چشمانش را باز کرد، به شیشه شد، دستانش‌حال می‌شد، حالت تهوع داشت، بدنش گاه کرخت و بی‌چیزی از بیرون دیده نمی کرد، با دست‌هایش هم ذوق ذوق می‌حالی توان ایستادن نداشت، شقیقه‌سرد بود و گاه از بی

اش بیرون بماند، آنگاه شقیقه راقدری بخار شیشه را پاک کرد و بعد کلاهش را بالا برد تا شقیقه ی اتوبوس که بسیار سرد بود گذاشت و به بیرون چشم دوختبر روی شیشه

اش‌اش رسوخ کرد و به تمام اندامش رسید، دست و پایش یخ کرد، درد شقیقه‌سرما از شقیقه فشرد،داد او بیشتر سرش را به شیشه می‌را به سرما سپرد تا علاجش کند، سرما درد را کاهش می کرد، عابران پیاده در جست و خیز بودند، از هم سبقت‌چشمانش باز بود و بیرون را نگاه می کردند و در فضای ساخته‌چسبیدند، اعلانات را مطالعه می‌ها می‌های مغازه‌گرفتند، به شیشه‌می ها چشم‌ها و ویترین‌های حائل میانش به مغازه‌خوردند، او هم از میان شیشه‌برایشان غوطه می ،دوخت، لباس دید

های عروسی راهای گوناگون، لباس‌های زنانه مجلسی، به رنگ‌های فراخ و زیبا، لباس‌لباس های بسیارها جواهر دید، طلادید، چشمانش را به یک یک آنان دوخت، بعد به پشت ویترین های مملو از جواهرات‌دید، ویترین

های‌های در حرکت، اتوبوس‌روها، ازدحام آنان در کنار هم اتومبیل‌سیل آدمیان در پیاده ی جواهرفروشی‌آموزان، همه را در ویترین مغازه‌حمل کارگران، معلمان، دانشجویان و دانش دید و ویترین به پیش آمد و آدمیان را به خود بلعید، همه را به اندرون دهان خود فرو برد و از آنان هیچ باقی نگذاشت، همه به داخل ویترین فرو رفتند و به شکل جواهراتی برون آمدند، بر ها را پر کردندویترین نقش بستند و در چشم بر هم زدنی ویترین

اش بیشتر شد، چشمانش را بست و سرش را بر روی شیشه تکان داد، فشار داد ودرد شقیقه تر سرش‌مدام جایش را عوض کرد، به دنبال سرمای بیشتر بود بر روی شیشه جایی که کمی قبل اش آنجا را نیز گرم کرده بود، پس‌را گذاشته بود دیگر سرمایی وجود نداشت و گرمای پیشانی اش را برای را بجوید و بعد از پیدا کردن، شقیقه‌داد تا جای سرمای تازه‌سر را مدام تکان می دادسرمای تازه جسته فشار می

ای ایستاد و جمعی را از خود برون‌اتوبوس از شهر عبور کرد، در میان راه هر بار به گوشه ی شهر رسید و آنگاه توقف کرد، پسر با اشارت‌داد، آن قدر به پیش رفت تا به بیابانی در حاشیه ها به محل‌دست به پدرش فهماند که زمان پیاده شدن است، ساعت ۷:۱۵ دقیقه بود و آن شان رسیده بودندزندگی

کردند از اتوبوس پیاده شدند،گردن و کلاه را بر سر و صورتشان مرتب می‌در حالی که شال های‌خورد، یک سری خانه‌هایی به ندرت به چشم می‌دور و اطراف را بیابان فرا گرفته بود، خانه ی آنان فاصله داشت، اما از این‌های یک دست انبوه که کمی با محله‌یک شکل و آپارتمان

های کم و زیاد از هم در حال ساخت وهای کوچکی که با فاصله‌شد و خانه‌فاصله دیده می
ساز برای او و پدرش بودهای نیمه‌ساز و یا ساخته شده بودند، یکی از این خانه‌نیمه

پدرش مردی که از سالیان پیش از همان کودکی مدام کار کرده بود حال در این سن و سال
ای را دری شهر به دست آورد و در طول این چند سال خانه‌موفق شده بود تا زمینی در حاشیه
این زمین مالک شده بنا کند

ی بالا از آن پسرک،ی اول از آن پدر و مادر و طبقه‌ای که بنا بود دو طبقه باشد، طبقه‌خانه
ی‌اش از خودشان بود و تنها مجبور شده بودند برای اجازه‌مخارج ساختن این خانه که نقشه
ساخت به مهندسی آن را بسپارند تا امضایش را پای اوراق بگذارد بسیار ساده و بی آلایش بود

یک حال کوچک یک اتاق خواب، یک دستشویی و حمام مشترک و یک آشپزخانه که به
ی بالا نیز اعمال شود، اما مخارج ساختن هرحال مشرف بود، دقیقاً همین نقشه قرار بود در طبقه
ی اول را بسازند، آن هم نه به صورت‌دو طبقه بسیار بالا بود و آنان توانسته بودند حال تنها طبقه
ی زیرین، فاقد لوازم ضروری دستشویی وی فوقانی تنها اسکلت اولیه داشت و طبقه‌کامل، طبقه
پوش و بسیاری از ملزومات دیگر بود، تنها چهاردیواری بودحمام، سفیدکاری ساختمان، کف
ی‌ای بدهند، اما این بار به واسطه‌که از آن خود آنان بود، دیگر نیاز نداشتند اجاره خانه
ای بپردازند و در دل شادمانه به داشتن‌ها به دیگرانی بدهی داشتند تا هر ماه به آنان اجاره‌ساختمان
،ی خود ببالندخانه

ها را عوض کردند و بر زمینی نشستند که کفش را سیمان‌وقتی وارد خانه شدند، لباس
های آینده بعد از سر وپوشی برای آن تدارک ندیده بودند و بنا بود در ماه‌پوشانده بود هیچ کف
پوش هم فکری بکنند، در عوض فرشی به زمین انداخته تا بر آن‌سامان دادن به حمام برای کف
ها این شانس راترین بخش ماجرا این بود که این خانه از آن خود آنان بود و آن‌بنشینند، مهم
،آورده بودند تا صاحب خانه شوند

با اینکه مسافت بسیاری تا شهر داشتند، کاری جستند که سرویسش آنان را تا خانه و کار
ها همه از شانس خوش آنان بود که هرای و این‌الزحمه‌کرد آن هم بی پرداختن حق‌مشایعت می
توانست در این شهر به آن دست یابدکسی نمی

ها رااى در برابرشان پهن کرد و غذای تدارک دیده را به رویشان گشود، پیرمرد نان‌زن سفره
زمینی وجاتی چون پیاز سیب‌ریخت، آب قرمز رنگی که از صیفی‌کرد و در کاسه می‌تلیت می
مرغ متشکل شده بود و سبک خوردنش همان ادغام نان در میان آب و لقمه کردن غذا درتخم
ی اول را فرو نداده بود که رو به‌ای گرفت و به دهان برد هنوز لقمه‌میان نان بود، پیرمرد، لقمه

همسرش گفت:

همتاکنی که تا این حد لذیذ و بی‌خیلی خوشمزه شده است، تو با این مواد غذایی چه می شوندمی

رساند گفت‌همسرش در حالی که مخلفات غذا را به کنار دستان همسرش می:

نوش جانت باشد و بعد رو به پسرش گفت:

خوری‌عزیزم تو چرا چیزی نمی

پسرک در حالی که داشت با قاشق در دستش بر کاسه و آب قرمز رنگ نقش و نگاری کشید یکه خورد و به خود آمد بعد شروع به خوردن کرد و بلافاصله با بردن اولین لقمه به‌می دهان گفت:

مادر بی نظیر شده است مثل همیشه

کرد، میزان بدهی و اقساط‌ها فکر می‌ها به هزینه‌پیرمرد مدام در ذهن در حال خوردن لقمه پوش خانه، سفیدکاری‌کن و ...، کف‌ی تجهیزات حمام از جمله آب گرم‌قابل پرداخت، هزینه کرد و حقوق خود و پسرش‌ها را در ذهن مرور می‌ی حساب و کتاب‌آمیزی، همه‌دیوارها، رنگ کرد تا به زمان مشخصی برای کامل کردن خانه برسد ورا در خرج و اقساط ضرب و تقسیم می ی فوقانی دست یابد، کلافه شده بود و توان حساب و کتاب‌ها برای طبقه‌بعد از آن به هزینه نداشت

صورتش سرخ شده بود که همسرش لیوان آبی به دستش داد و گفت:

چیزی شده؟

زد گفت‌پیرمرد در حالی که لبخند می:

،کردم که اگر بشود این ماه آن را بخریم‌نه داشتم به خرید آبگرمکن فکر می

زن با شادمانی گفت:

آری اگر چنین کنیم عالی خواهد شد

جوید با فشار بیشتر به جویدن آن ادامه‌ای در دهانش بود و آن را می‌پسر در حالی که لقمه داد و مدام با خود تکرار کرد:

ی بالا را هم خواهیم ساخت‌حتماً خواهیم توانست، آری ما این ماه نه تنها آبگرمکن که طبقه

کرد که ناگاه به سخن آمد و رو به پدر و مادرعصبانی و قرمزگون مدام زیر لب تکرار می گفت:

اید، چگونه هم اقساط را پرداخت کنیم، هم خرج خانه را بدهیم، همبه اقساط فکر کرده لباس و مایحتاج دیگر زندگی را بگیریم و هم خانه را تکمیل کنیم

پدر در حالی که لقمه را کاملاً فرو داده بود صدایش را صاف کرد و گفت:

ایم، از پس این کارتوانیم، خاطرت نیست چگونه این خانه را تا به اینجا رساندهالبته که می هم بر خواهیم آمد

خواست فریادکرد می‌خورد زیر لب مدام زمزمه می‌پسرک در حالی که خون خونش را می ها بگویدخواست از تمام این سال‌خواست به پدرش حمله کند و می‌بزند، می

ای که دری رفاهی نداشت، ساختن خانه‌ای که هیچ وسیله‌ساز، زندگی در خانه‌ی نیمه‌خانه شود بعد از گذشت دو سال در چنین حال و هوایی بود، بدون حمام‌چند ماه تکمیل می،

خواست بر سر او فریادها، می‌ها به دور از دنیای واقع آن‌رؤیای دورتر از واقع در دوردست های پیشتر افتاد، آنجایی که برادر مادرش رو در روی پدر گفته بودبزند که یاد خاطره:

سازی‌کنی خانه می‌تو که توان ساختن خانه نداری بیجا می،

هایش، یاد چندیاد پدرش افتاده بود، یاد شکستنش، یاد نگاه دوخته بر زمینش، یاد رو گرفتن زد، یاد مقصر خوانده شدنش و از خود شرم کرد تا چیزی به زبان براند، اماماهی که حرف نمی ها بنشیند و به رؤیاهای آنان گوش فراتوانست باز هم به کنار آن‌دیگر توان ماندن نداشت، نمی دهد، تشکر کرد و از سر سفره برخاست

دانست‌های آرام فرزند همه چیز را خوانده بود، همه چیز را شنیده بود، می‌پیرمرد از زمزمه شنید، تمام‌گفت و او همه چیز را از آنان می‌گوید، هیچ کس به او چیزی نمی‌که او چه می آورند، تمام‌گویند و به زبان نمی‌دانست در دل به او چه می‌شنید، می‌های همسرش را می‌صحبت های آنان را خودش هم کشیده بود و هم دردشان بود، نیاز به گفتن آنان نداشت که خودرنج کردروزانه هزار بار همه را دوره می

هر روز و هر بار در دل کارخانه در بین کار کردن، در اتوبوس رفت و برگشت در میان کرد،خواند و تکرار می‌ی شام در تعطیلات، همیشه و همیشه همه را به دل می‌خواب به سر سفره این چه کاری بود که کردی؟

ای بسازی؟چرا خواستی تا خانه

سازی بزند؟ای برای ساختن خانه ندارد چرا باید دست به خانه‌کسی که اندوخته

خواستی زن و فرزندت در این مخمصه دچار شوند، حمام درست نداشته باشند، بر زمین‌می سیمانی بخوابند، دیوارهای سیمانی را هر روز نظاره کنند و چند سال حتی از داشتن سرپناه ،ای برای زندگی کردن هم بی دریغ بمانندساده

خواستم تاام این بود که آنان را صاحب خانه کنم، می‌زد، اما من خواسته‌به خود نهیب می دیگر کسی تن و بدن آنان را نلرزاند، برای نداشتن کرایه اسبابشان را به خیابان نریزد، هر سال از خانه بخواهد آنان را بیرون کند، شاید اقوام‌تمدید اجاره منزل به خود نلرزند که شاید صاحب ... خود را به جای آنان بیاورد، شاید اجاره را بیشتر کند، شاید

خواستم تا آنان دسترنجشان را برای خود و دنیای خود ذخیره کنند، هر ماه آن را به دهان‌می ،خواستم آنان را صاحب سرپناه کنم که مدیون دیگری نمانندخوارگان نریزند، می‌مفت

دانم هرام، می‌پناه شده‌ام، بی‌توانم، بر زیر هیبت این غول چند سر در مانده‌اما نتوانستم، نمی کنید از این خبط و خطا، از این زندگی بی‌روز و هر شب در میان تمام روزهایتان مرا سرزنش می رفاه که مگر سر و جمعش چند سال است که درازایی از آن را در این روزگار سپری کنیم

مانست و توان بیشتری‌اش به خون می‌غذا را تمام کرده بود و نفسش گرفته بود قرمزی نداشت، متکایی از همسر خواست و بر آن دراز شد به سقف چشم دوخت، کریح و بدشمایل ای سرد و بی روح به رنگ سیمان‌بود، با سیمان پوشانده شده بود، خانه

به یاد همسرش افتاد به او نگاه کرد و با خود گفت

ساختم به زیبایی تمام رؤیاهایمان، به زیبایی دستانت، به زیبایی‌ای می‌باید برایت خانه هایت، به زیبایی زمانی که برایم گذاشتی، به طول عمرم و عمرت که در کنار هم گذشت، به‌نگاه اش شد، هر چه درها همه‌زیبایی بودنمان، به رنگ عشق میانمان، اما این رنگ بی روح سیمان ،توانم بود

چشمانش را بست و باز نکرد باز به یاد اتوبوس افتاد باز خودش را در همان اتوبوس و میان همان کارخانه تصویر کرد، در ساعات کار در میان استراحت کوتاهشان در بین غذا خوردنش در میان دیگر کارگران و باز خودش را به زندانی تصویر کرد که چند ماه باید خود را به دستان اش بخردکنی برای خانه‌زندانبان بسپرد تا آبگرم

ای که هیچ کمد و کابینتی نداشت بر روی گازی که از کپسولی که برپسرک در آشپزخانه

آورد ایستاده بود، بر روی قابلمه ظرفی آب گذاشته بود تا گرم شود،کشید و تا خانه می‌شانه می کردند، از آب جدادید که به آسمان پرواز می‌کرد و ذرات کوچک حباب را می‌به آب نگاه می آمدندشدند و آزادانه به پرواز در می‌می

ظرف آب داغ را به حمام برد و در ظرفی پلاستیکی خالی کرد مقداری آب سرد هم بر آن های کف حمام نشست، خود را به آغوش کشید در هم مچاله شد وریخت و به روی سیمان فهمید که‌کرد، از ذوق ذوقشان می‌هایش درد می‌ای از آب را بر خود ریخت، هنوز شقیقه‌کاسه فهمید که‌هنوز زنده است، درد به او فهمانده بود که زندگی چیست و هر بار با درد بیشتر می لرزید و در سرمای‌زنده است، باز آب ریخت و از ریختن آب و ماندش بر تن به خود لرزید می کردزد و در کف خود را غرق می‌کشید، شامپو می‌مانده بر جانش به سرش صابون می

هایش که آتش به جانش‌دارش، به یاد نگاه‌های دنباله‌به یاد دستان دختر افتاد، به یاد نگاه انداخت، به یاد آن روزهای بیشمار که با یکدیگر گذراندند، از کودکی و در کنار هم بودن،می ها، از قدها، از هدیه دادن‌های بسیار از فریاد کشیدن، از دعوا و از دنبال هم کردن‌از بازی ی دنیایی که با هم ساختند و با هم بزرگ شدند و از دلی که به هم پیوند خوردها، از همه‌کشیدن تر کرد و خود را به آغوش‌لرزید، دست و پایش را جمع‌و با هم یکی شد، به یاد او بود، می ،کشید

در آغوشش جای خالی او را تصویر کرد

:آرام به گوشش گفت

توانم‌توانم با تو باشم، حتی نمی‌توانم بوسه بارانت کنم، نمی‌توانم تو را در بر بگیرم، نمی‌نمی ،به تو نگاه کنم

:دختر در آغوشش کلافه گفت

ی دنیای من هستی تو همه چیز جهان من هستی، من بی تو جهان راگویی تو همه‌چه می خواهم‌نمی

:لرزید گفت‌پسرک در حالی که به خود می

خواهم تو را به سرنوشت مادرم گرفتار کنم، دوست ندارم تن زیبایت را میان چنین‌نمی خواهم از زنده بودنت پشیمان شوی‌حمامی بشویی، نمی

:تر کرد و گفت‌دخترک در میان آغوشش خود را کوچک و کوچک

اما من در آغوش تو گرم و آرام خواهم بود، هر جا که تو باشی جهان نیز عیناً همان جا است

ریخت گفت‌پسر فریاد زنان در حالی که اشک می:

توانم گرم کنم، منی که از سرما به خودتراود، منی که خود را نمی‌چه گرمایی از من می ... لرزم، منی که در این‌می

دخترک آرام بوسه بر چشمانش زد و گفت:

توانیم در آغوش هم بمانیم و با هم باشیم‌توانیم، می‌نگران نباش ما می

خورد، آبی به روی خود ریخت و گفت‌هایش به هم می‌پسرک در حالی که دندان:

،توانیم در آغوش هم به خیال من زندگی کنیم‌توانیم، می‌آری می

توانم چشمانم را ببندم و در اتوبوس سر کار به‌توانم هر روز تو را در رؤیا تصور کنم، می‌می ی ظهر و حتی در خواب شبانه با تو روزگار بگذرانم، اما به دنیای واقع هیچ جای برای‌میان وعده های سرکشت که دیگر در برابرت نخواهم بود که باز هم برزیستن ما نیست، سوگند به نگاه ات نخواهم آمد و تو را به اعماق قلبم نگاه خواهم داشت‌گاه به زندگی‌پیمانم خواهم ماند، هیچ

مان بپوشی، چگونه شکم میهمانان رابه دنیای واقع چگونه برایت دیبایی بجویم که به عروسی از غذا پر کنم، چگونه جواهر به دستانت بنشانم و چگونه

ای برایت فراهم کنم که در آن آسوده باشی، چگونه برایت غذا فراهم کنم،چگونه خانه ...چگونه لباسی تنت را بپوشاند و چگونه

ایم، هرایم، ما محکوم به زندگی در رؤیا شده‌ی من در خیال و در رؤیا مانده‌ی تو همه‌همه انداند دور شدن از دنیای واقعمان است، جهان واقع را خود برداشته‌چه برایمان در این دنیا ساخته اندی رؤیا و خیال را به ما ارزانی داده‌و تحفه

بار بر آن شدند تا رؤیای دنیایی در دوردست را به ما بفروشند در دیاری دورتر از این‌یک ،جهان، جماعتی را مسخ کردند و به دنبال خود بردند تا دل از این جهان بشوییم

باری آمدند و رؤیاها برایمان ساختند که دنیای حقیقی در میان این رؤیاها است، این رؤیا به ما فروخته شد تا جهان را از چنگال ما در بیاورند خود به واقع زنده باشند و ما به رؤیا بمانیم، حال اند تا به دنیای مجازشان زندگی کنیم، آنان از ما مسخ شدگان خواهندآمده مجاز انگاشته جویم‌خواست و من مسخ در همینم، رؤیا و مجاز تو را می

ی او گذاشته بود با آب ریخته بر وجودش خاکستر و محودخترک در حالی که سر بر شانه

،شد

قدر ریخت تا دیگر هیچ از رؤیا برایش باقی‌پسرک باز آب ریخت و دوباره آب ریخت آن ساز را همین آب گرم شده در آشپزخانه به کپسول برنباشد، دنیای واقع را ببیند، همین حمام نیمه ها را، همین سیمان مانده در خاک و نشسته بر آن را، همین دوازده ساعت کار مداوم را،دوش همین ماندن در شب، فروختن روز به بهای زنده ماندن را، همین بردگی که نهایتش تحفه زنده ماندن است

ای که در روشویی دستشویی گذاشته بودند به خود نگریست، به‌از جایش برخاست و به آینه اش، به کف مانده بر صورتش، حوله را به دور خود پیچید و کف را از بدنش‌چشمان سرخ شده هایش فشرد وپاک کرد آنگاه در آینه دختر را دوباره در صحن حمام دید، حوله را به شقیقه محکم تکان داد، فریاد کشید

خواهم هر چه حقیقت است را دریابم‌خواهم دنیای واقع را ببینم، می‌می

از حمام بیرون آمد و یک راست به همان اتاق رفت، رفت تا در پتو خود را بپیچد و تمام ی بالای طبقه‌شب در میان خواب هم به این فکر کند که تا چند سال دیگر خواهد توانست خانه را کامل کند، چند سال بعد خواهد توانست، دیبای عروسی بخرد، لوازم خانه تدارک ببیند، ها را در بیاورد و به‌ی این‌ها بر آید، رفت تا حساب همه‌جواهرات بجوید و از پس تمام هزینه آخرش بداند چند سال دیگر موفق به ازدواج با دختر در خیالش خواهد شد، آن سال، حدوداً تواند باردارتواند دختری ازدواج نکند، یا فراتر از آن می‌دختر چند ساله است و تا آن روز آیا می شود، یا فراتر از آن زنده بماند

.ی دنیای واقعش را حساب کند و زین پس به دنیا واقع زنده بماندرفت تا همه

فصل ٦

ای گذشته بود، شاید یک ماه پس از آن اتفاقات و آن شب،فردا صبح آن روز بود یا هفته
،احتمال داشت که سالی گذشته باشد

گذشتند و با هم تفاوت چندانی نداشتند، همان اتوبوس و همان‌روزها از پس همدیگر می
ی کوچک برای زیر نظرها، همان دکه‌رفت و آمدها، همان ساعت شروع کار و همان دوربین
ی همیشگی و همان باربرها، همان ناهار و همان صدای‌داشتن کارخانه و کارگران، همان صبحانه
ها و باز همان اتوبوس و همان راه بازگشت از دل شهر تاکوفته شدن در کارخانه و همان نظارت
هانشینان و زندگی در همان بیغوله‌حاشیه

کرد، اما جماعتی هم بودندگذشت و شمار روز و شب را از خاطرات دور می‌همه چیز می
ها دلایل بسیار داشتند تا به‌شمردند، آن‌ها را می‌شناختند، گذشت روز و شب‌که تاریخ را می
رسید، زمان عقد قرارداد و تحویل‌هایشان فرا می‌ها توجه کنند، موعد چک‌گذشت روز و شب
ای جدا در میان بود، روز تولد دخترم، روز تولد همسر وشد و برای هر روز برنامه‌کالاها می
ها، اولین روز بیرون رفتن و با هم بودن،فرزندانم، روز آشنایی، اولین خاطره از قرار گذاشتن
تاریخ اولین روز دندان در آوردن فرزند اولم و روزهای بیشمار دیگر که در انتظارشان بود

شمردند، آفتاب برای آنان طلوع‌پدر و پسر هر روز را زیر نظر داشتند و تقویم روزها را می
آمدند ونمایاند، بعضی روزها صبح زود به کارخانه می‌کرد، هر روز بر رخسارشان چهره می‌می
شد که‌رفتند و بارها می‌اوقات باید به سر قراری می‌برخی روزها تا ظهر در خانه بودند، بعضی
،کردندتوجه به کار و بار روزها سفر می‌بی

های‌نماهای با شکوهی صحنش را پر کرده بود، پنجره‌از دل امارتی که استخرها و آب
هایی از جنس حریر پوشانده شده و فضای سبزی که باغبانان‌سرتاسری بزرگ و عظیم با پرده
وهای با شکوه که با سایبان و صندلی‌اند، از دل ایوان‌روزها برای تدارک آن تلاش کرده
های دست بافت ابریشم صحنش را پوشانده بود،میزهای فراخ پر شده بود، از دل امارتی که فرش
همتا،ساز و باستانی، تابلوهای اصیل و بی‌ها مملو از ظروف دست‌ها، بوفه‌ها، عتیقه‌مجسمه
های سلطنتی و فراخ، چند ده اتاق مملو از کمدهای پر از لباس و کفش و زیورآلات،مبل
ها،ها، گلدان‌های دستشویی عطرآگین و راهروهایی مزین شده به کنسول‌ها، سرویس‌آشپزخانه

هایی طراحی وای سلطنتی از جنس چوب گردو با دسته‌های مختلف و پله‌ها، سرویس‌شمعدان کنند، زمان برای‌نگرند، فکر می‌کاری شده و مردان و زنانی که به دنیای پیرامون خود می‌کنده اند و برای زندگی وروند، از زندگی لذت برده‌شوند، سرخوشانه بیرون می‌زیستن دارند، شاد می اندلذاتش از همه چیز دنیا گذشته

از دل حیاط امارتی که چند اتومبیل آخرین مدل صحنش را پوشانده است پسری به نزد هایش را با اتومبیل منتخب برای بیرون شدن ازخواهد رنگ لباس‌رود و حال می‌ها می‌اتومبیل های مختلف شکوائیه‌ها با رنگ‌فرستد و از کمبود ماشین‌خانه هماهنگ کند، به دل لعنت می ،کندمی

مگر چند اتومبیل در این حیاط وجود دارد، مگر چه حق انتخابی در برابر من وجود دارد، ای رنگ را نبرده‌باید بین این چهار اتومبیل یکی را به قرعه بکشم، کاش پدر آن اتومبیل قهوه ساخت، اما حال‌تری می‌آمد و طرح قشنگ‌بود، آن اتومبیل به کت و شلوار کرم من بیشتر می باید به یکی از همینان قانع باشم، باید به خریدن اتومبیل کرم رنگی فکر کنم، در این کلکسیون کوچک جای این رنگ خالی است، بعد از غر و لندی که با خود کرد به سوی اتومبیل بلند رفت، امروزمیلی آن را روشن کرد، باید بیرون می‌بالایش که مشکی رنگ بود رفت و با بی حوصله رفتن به کارخانه را نداشت، اما پدرش به او سپرده بود تا حتماً به کارخانه برود تا خود را ،فکری کندبه آنجا برساند تا برای قراردادهای تازه با او هم

فرستاد، امروز با یکی از دوستان دخترش قرار ملاقات داشت، به او قول داده‌به خود لعن می ،های مهم شهر ناهار بخورند و بیشتر با هم زمان بگذرانندبود تا در یکی از رستوران

خواهد من نزدیکش باشم و با او به مسائل‌دارد، هر روز می‌چرا دست از سر من بر نمی ای بیاورم و این نام خانوادگی رارسیدگی کنم و بعد از آن از من توقع دارد تا ازدواج کنم تا بچه ،ادامه دهم

کاش پسر دیگری داشت تا این حد به من وابسته نباشد، کاش مرا تا این حد به کارهای کردکارخانه نزدیک نمی

اما نه اگر فرزند ذکور دیگری داشت دیگر هیچ از این اموال برای من نبود، دیگر گونه از کنار مسائل کارخانه عبوری این کارخانه بدانم، نباید این‌توانستم خود را رهبر آینده‌نمی ،کنم، آن کارخانه سهم من از دنیا است

توانم به تفریحات وتوانم با زنان وقت بگذرانم، کی می‌توانم جوانی کنم، کی می‌اما کی می توانم همسر ایده آل خودم را انتخاب کنم؟سفرهایم برسم، کی می

دانست چه کند، آیا خود را به قرار رستوران برساند و بعد ازساعت از ۱۲ گذشته بود، نمی ،آن به کارخانه برود یا اول کارخانه برود و بعد خود را به رستوران برساند

توانم زودتر از ساعت ۴ از آنجا خارج شوم و این به خودی خوداگر به کارخانه بروم نمی باعث از بین رفتن این قرار ملاقات خواهد شد، اما این قرار که همتای دیگر قرارهایم نیست، او ی کارهاتوان در همه‌ترین ملاکان این شهر است، مردی که از نفوذش می‌دختر یکی از بزرگ ،ها از دست بدهم‌استفاده برد، نباید او را به این سادگی

کرد تادانست او دختر کیست خودش تلاش می‌کاش به پدر از او گفته بودم، اگر می ها، امان از دیشبی که باعث شد من تا این‌قرارهای بیشتری با هم داشته باشیم، امان از این شب ،گذراندم‌وقت صبح بخوابم، اگر زودتر بیدار شده بودم، اگر تا آن موقع شب با آنان اوقات نمی

اگر کسی مرا در آن حال و روز دیده باشد چه؟

اگر عکسی از من گرفته باشند چه؟

شود تا هر کاری‌نه آنجا برای اشخاص خاص است و هر بی سر و پایی به آنجا راه داده نمی کند، اگر قرار بود همه با هم در یکجا باشیم که‌که خواست بکند، همین گزینش به ما کمک می شدیم‌بیچاره می

های بی سر و پا برای چیست، آن باری که یکی از اینان از من عکسی گرفته‌بودن این آدم السکوت‌ام کرد، چند بار مجبور شدم تا به او حق‌بود تا سر حد مرگ مرا ترساند، چند بار تلکه مکند و حاضر نیستند به هیچ قیمتی از خون ما را می‌افتند و خون‌ها مثل زالو هستند، می‌دهم، این مفت به دست آمده بگذرند

گونه است، شاید ازاند، جنسیت ندارند، از دختر تا پسرشان هم همین‌شان همین گونه‌همه های پست جامعه‌های ناپاکی برآمده و از خاندان‌گونه باشند، بیشترشان از خون‌طریق خونی این های پست چنین موجوداتی هم برخواهد آمدی آن خاندان‌هستند، حقا از ریشه

رود،وقار این دختر را بسنج تا چه حد شکیل و با وقار است تا چه حد زیبا و با غرور راه می اش را بپرستند، اما این دختران بی‌همتایی‌خواهند در برابرش به سجود در آیند و بی‌همه می خانواده و نانجیب چه؟

کشند، برای آمیختن با ماتا چه حد هرزه و پست هستند، خود را به خاک و خون می دانم دلیل بودن‌شوم، نمی‌چیز و ناوجودند، از بودن با آنان بیزار می‌حاضرند هر کار بکنند، بی ،آنان در دنیا چیست

شاید آمده تا دنیای ما را مرتفع کنند؟

شاید آمده تا ما هر سازی زدیم برقصند؟

گونه است، همه‌اند، دنیا همین‌هر چه باشد آنان برای مرتفع کردن مشکلات ما به جهان آمده ترآمده تا به سرور خود خدمت کنند، حیوان آمده تا بر انسان خدمت کند و انسان پست اند،اش در برابر انسان والاتر است، این نظم غالب جهان است و اصیلان دنیا را فتح کرده‌وظیفه ،کنندهای پست که به ما خدمت می‌ی دنیا از آن ما است، باید به خود ببالند این انسان‌همه

شعورند، حال با تمام ندانی‌عقل و بی‌خرد و بی‌کاش نبودند، اینان بی‌اما با تمام این تفاسیر ای جهند، به هرهایشان باز برای بقای نسل و ازدیاد خون و خاندانشان به زمین و آسمان می‌دانی‌و بی ارزششان جهان را پر کنند، هیچ در بساطشان‌ی بی‌زنند تا بیشتر از تخم و ترکه‌ریسمان چنگ می خواهند در جهان تکثیرای پس دهند و می‌خواهند بچه‌آورند، هر روز می‌نیست و باز بچه می شوند

های جهان، دنیا به کام آنان بگردد،شاید به خیال خامشان با ازدیاد و به دست آوردن اکثریت های در اقلیت و اصیل است، همه آمده تا برای آنان‌فهمند که دنیا از آن همین خاندان‌اما نمی اندخدمت کنند و همه خدمتکاران آنان

در حالی که پیرمرد به صندلی بزرگش تکیه کرده بود و پیپی بر دهان داشت، مدام به شد و غرورش‌کرد، دوست نداشت کسی او را معطل کند، از بدقولی کلافه می‌ساعتش نگاه می ،داد تا با خاطی تماس بگیردبه او اجازه نمی

صدای درب اتاقش بلند شد، زنی داخل شد و استکان قهوه را بر روی میز در برابر پیرمرد داد، برایش‌گذاشت، پیرمرد نفسش را حبس کرده بود و از دماغ و دهان هوا را به داخل فرو نمی ،داشتندها گام بر می‌منزجرکننده بود، تنفس هوایی که در آن رعیت

رفت از جای‌بعد از دور شدن زن چند نفس عمیق کشید و در حالی که زن بیرون می :ی اتاقش را باز کرد، چند نفس عمیق کشید و با خود گفت‌برخاست و پنجره

قدر بودانم چرا این‌دانم این موجودات چرا تا این حد پست و کثیف هستند، نمی‌نمی ،کنند، مگر حمام ندارنددهند، مگر چه می‌می

کرد تاتراشید و به ذهن تکرار می‌های بسیار می‌کرد و برای خود دلیل‌با خود مدام تکرار می ی او بود که دردلیل قابل قبولی برای اینسان بد بو بودن فقرا پیدا کند، این یکی از عادات دیرینه رویارویی با کارگران نفسش را حبس کند و سعی کند از دماغ و دهان کامی فرو نبرد، گاه

کرد تا از این اتفاق‌گفت اما در بیشتر مواقع سعی می‌شد و باید با آنان سخن می‌مجبور می جلوگیری کند، تمام تلاشش آن بود تا هیچ وقت در برابر آنان لب به سخن نگشاید، مگر اعصابش خراب شده بود و یا خواسته و خواهشی از آنان داشت در آن حال همه چیز از خاطرش ها هم که شده باتوانست ساعت‌دهد و می‌آورد که اندام آنان بوی بدی می‌رفت و به یاد نمی‌می آنان هم کلام شود

فنجان قهوه را بالا آورد و آن را مزه مزه کرد، از طعمش لذت نبرد و آن را روی میز :برگرداند، بلافاصله با فریاد کارگر را صدا زد تا وارد شد گفت

کنی؟این فنجان قهوه را عوض کن، این جوشیده است، مگر برای همین حقوق دریافت نمی

زن به سرعت به سمت میز آمد و فنجان قهوه را بیرون برد در همین حال و هوا مرد دوباره :فریاد زد

،شوی، حواست را به کارت بده‌این بار اگر جوشیده باشد اخراج می

بعد با خود و به دل شروع به مرور آنان کرد، کاری که بسیار در طول روز به آن سرگرم :شد، با خود گفت‌می

ها از جمله درست کردن‌ترین وظیفه‌الحق که اینان مردمان نالایق و ناکارآمدی هستند، سهل اند، اگر وظایف بزرگی به دوش‌توانند به عهده بگیرند و همواره در گل آن مانده‌قهوه را نمی :اش را ستود، گفت‌آنان سپرده شود چه خواهند کرد، بعد به سرعت به خود بالید و خود و طایفه

ایم، شعور بیشتری داریم و کارها را بهتر انجام‌ی هوشی بیشتری سهم برده‌حقا که ما از بهره هوش و نادان هستند، در همین‌دهیم و بعد از آن با صراحت و اطمینان اذعان کرد که آنان بی‌می حال دوباره زن کارگر وارد شد و از او اجازه خواست

باز نفسش را حبس کرد و به او نگاه نکرد نگاهش را به میز معطوف کرده بود و به جای گذاشته شدن فنجان قهوه چشم دوخته بود، بعد از آمدن فنجان قهوه بر میز به کف جمع شده بر آن چشم دوخت و آن را قابل تحمل فرض کرد، هنوز کارگر زن خارج نشده بود که قهوه را به دهان برد و از گرمای زیادش لبانش سوخت، با خشم بسیار آن را بر میز گذاشت و فریاد زنان :گفت

توانم دلیل زنده بودنتان را درک کنم، زن به سرعت‌ی هیچ کاری را ندارید، نمی‌شما عرضه از اتاق خارج شد و پیرمرد با فنجان قهوه در اتاق تنها ماند، بلافاصله فکرش را معطوف همان ی اصلی کردایده

تا الآن کجا مانده است؟

چرا هنوز به کارخانه نیامده؟

ی موضوع مهمی صحبت کنیم؟مگر به او نگفته بودم که باید درباره

چرا تا این حد الوات و سر به هوا شده است؟

دید، تمام شوکت‌ی دنیا را در کسب پول می‌اش افتاد او همه‌بعد به یاد خود و دوران جوانی جست و تمام هدفش را برای ثروتمندتر شدن گذاشته‌و محنت را در داشتن و نداشتن پول می توانست از این ثروت و مکنت‌تلاش او می‌ها از خاندان ثروتمندی بودند و بی‌بود، با آنکه آن لذت ببرد اما باز هم تمام هدف را برای داشتن ثروت بیشتر گذاشت و توانست در طول این ی خانوادگی بسیار بیفزاید، اما دریغ که فرزندی همتای خود نداشت، او پسری‌سالیان به اندوخته دانست‌سر به هوا بود و دلیل آن را کشیدنش به همسرش می

آری حقا همه چیز در همان خون ناپاک نهفته است، درست است که او پدر ثروتمندی ی اصیلی نبودند و همین ادغام خون پاک و ناپاک از این پسر چنین فردداشت اما آنان از خانواده ی نام خاندان خود وصلت کرده بودم‌نالایقی ساخته است، اگر با زنی اصیل در شأن و اندازه امروز صاحب فرزندی بودم در شأن و مقام خود تا زمام تمام امور را به دست بگیرد

تواند از پس اداره کردن این‌تواند بکند، چگونه می‌در نبودن من چه خواهد کرد، چه می گردد،کارخانه بر آید، اما حیف که توف سر بالا است، هر کارش که بکنم باز به من باز می ،کاش در انتخاب همسر دقت کند تا این خون پاک را حفظ کند و این نام خاندان را به پیش برد

اگر او با دختری از این انجاس وصلت کند چه خواهد شد؟

های ناپاک‌اگر او در انتخاب همسر وارد چنین گردابی شود چه خواهد شد، این ادغام خون های خانوادگی ما را بر باد خواهد داد، این خون ناپاک و ازدیاد آن، ما را به‌در هم تمام رشته دوری از اصالتمان خواهد کشاند و این اصالت خانوادگی به باد خواهد رفت

تراز و هم سنگ با خود داریم، امروز اگر برای اوامروز بیشتر از هر چیز نیاز به وصلتی هم دختر هم ترازی را نجویم دیگر هیچ از این نام خانوادگی به جای نخواهد ماند، این کارخانه و رود هیچ حتی نام و اصالتمان نیز به درک خواهد رفت‌تمام ثروت که به درک می

شد که‌کرد و هر بار بیشتر از بار پیش عصبانی و ناراحت می‌پیرمرد هر بار به ساعتش نگاه می زند، بانگاهش در دوربین به کارگری افتاد که سرش را بر دستگاه گذاشته و گویی چرت می دیدن همین کافی بود تا جرقه به انبار باروتش بیفتد و منفجر شود

بیرون آمد و خود را به ایوان مشرف بر کارخانه رساند، آنگاه فریاد زد:

کنی؟بی وجود چه می

خوابی؟ی اقوامت است که می‌مگر اینجا خانه

ای؟مگر برای استراحت به اینجا آمده

من پول صدقه ندارم تا به تو و امثال تو دهم، برای به دست آوردن پول باید جان دهی، من زاده‌دهم حرام‌در برابر جان دادن تو پول می

دانستند طرف صحبتش کیست، اوی کارگران بر جای خود خشك مانده بودند و نمی‌همه داد تاتر از آن بود تا مستقیماً به کسی پرخاش کند، همه را مورد عنایت خود قرار می‌زرنگ توانست پیامدهایی داشته‌حساب کار دستشان بیاید و در عین حال با کسی رو در رو نشود که می باشد،

اش بود که با مشت یکی ازها جای زخمی بر پیشانی‌کشی‌مثلاً پیامد یکی از این عربده های دور پاره شده بود و او از آن روز دانست که نباید با آنان رو در رو شود وکارگران در سال ی خود در آوردباید همه را مورد خطاب قرار دهد تا به تحقیر همه، همه را به زیر سیطره

های پیرمرد به خود آمد و خود را جمع وآن کارگر مورد نظر که چرت زده بود هم با عربده جور کرد و در میان فریادهای او به دستشویی رفت و چندان از افاضات فضل پیرمرد نشنید، اما او کرد تا به انتهای سالن‌دست بردار نبود و مدام جملاتش را با تحقیر بیشتر کارگران تکرار می ،ی پسرش معاون کارخانه (ص) را دیدکارخانه چهره

با دیدن او آرام به داخل اتاقش رفت و بر روی صندلی خود را غرق کرد، چشمانش را در ،هم برده بود و با ابروانی در هم تنیده و پیپی بر دهان منتظر بود تا او را مورد مواخذه قرار دهد

دانست که‌پسر وارد شد و با دیدن پدر با ادای احترام و درود فرستادن در برابرش نشست، می دستی کرد و گفت‌ها و چه بسا فریادهای او روبرو خواهد شد، پس پیش‌هر آن با کنایه:

پدر برایت خبر خوشی دارم و آن را در موقع مناسب خواهم داد، تنها همین را بگویم که این ها از برکت همان خبر خوش در پیش رو است‌دیر آمدن

پیرمرد کمی آرام شد و خود را طوری تصویر کرد که چندان برایش اهمیت ندارد و یك راست سر اصل موضوع رفت

کنیم؟دانی ما با چه شرایطی دست و پنجه نرم می‌می

ی ما چیست؟دانی امروز شرایط کارخانه‌می

دانی تمام قراردادهایمان کنسل شده است؟می

،ای بیندیشیم‌باید برای این شرایط بغرنج چاره

:تاباند گفت‌ها را می‌برد و آن‌های کم پشتش می‌پسرک در حالی که دست بر سبیل

ام باید کاربری این کارخانه را تغییر دهی، باید چیزی تولید کنیم‌پدر چندین بار به تو گفته که همیشه مشتری خود را داشته باشد

:پیرمرد فریاد زنان گفت

ای؟گویی؟ دیوانه شده‌چه می

ای این سود هنگفت را در بر خواهد داشت، اینکار هم‌کدام کار و تولید چه وسیله دانم‌های تو می‌عرضگی‌هایمان را از بی‌های خود را دارد، اما من بیشتر ناتوانی‌سختی

:پسرک با پرخاش به او گفت

عرضگی من است؟این که جنگ در جهان کم شده است، بی

عرضگی تو است، شاید جنگ کمتر شده باشد، اما باز هم در جاهای‌پیرمرد گفت: آری بی ها نرفته و برای اخذ قرارداد با آنان طرف‌جنگند، چرا هیچ بار به آن میدان‌بسیاری در جهان می ای‌نشده

:داد گفت‌میلی در حالی که سرش را تکان می‌پسرک با بی

های جنگی رفته و قراردادهای‌خود و سپر در دست به میدان‌مثل خود شما که هر بار با کلاه ایدپر سود نوشته

:پیرمرد فریاد زد

وقت با این اقشارزنی، منظورم ارتباط با وزرا است، تو هیچ‌چرا خودت را به نفهمی می های آنان استفاده کنی، من ازکنی، باید اطلاعات را از آنان بجویی باید از لابی‌ارتباط برقرار نمی خواهم که به روابطت سر و سامان دهی‌خواهم تا به میدان جنگ بروی اما می‌تو نمی

پسرک در حالی که عصبانی بود خودش را کنترل کرد و از گفتن رازش منصرف شد اما رو :به پدر گفت

گویم، راه حل ما تغییر کاربری این کارخانه است، تنها در آن صورت است که‌باز هم می

کندای از مشکلات ما باز می‌توانیم به موفقیت برسیم، این تولید سلاح چه گره‌می

خورد گفت‌داد و برای پسر افسوس می‌پیرمرد در حالی که سر تکان می:

گویم ما نیاز به ارتباط داریم، باید ارتباطاتت را تقویت کنی، همین چند روز پیش‌به تو می بود که یکی از وزرا به من اطمینان داد تا چند ماه دیگر جنگ بزرگی در خواهد گرفت، جنگی های در انبار و تولیدات تا آن روز که شاید نیاز به چند برابر کردن خط‌که نه تنها تمام اسلحه توانیم با سودی چند صد برابر جبران‌های این چند ماه را می‌تولید داشته باشیم، یعنی تمام بدبختی های بی سود و با ضررکنیم، دوای درد ما این ارتباطات است و سپری کردن این ماه

خواست رازش را فریاد بزند اما صبوری کرد و گفت‌پسرک باز عصبانی بود و می:

های پر ضرر را برای من تعریف کن‌منظورت از این چند ماه چیست، این ماه

پیرمرد گفت:

توانیم حقوق کارگران را بدهیم، پولی ندارم تا با آنان تسویه کنم و از شورش آنان‌یعنی نمی ،ترسم‌می

پسر به سرعت گفت:

ی آنان مرخصی بده تا در روز نیاز به سر کارخب آنان را مرخص کن، برای مدتی به همه ،بیایند

: اندر سفیهی به پسرش داشت گفت‌پیرمرد در حالی که نگاه عاقل

های بزرگ پیش رو خط تولید را چند برابرگویم شاید نیاز باشد برای آن جنگ‌من به تو می ها را مرخص کنم‌گویی آن‌کنیم تو می

پسر گفت:

ها و اموال را برای پرداخت حقوق آنان بفروشیم و این‌توانیم یکی از ویلاها، باغ‌خب می چند ماه را سپری کنیم

پیرمرد در حالی که دیوانه شده بود از جای بلند شد و با کمر خمیده به این سو و آن سو راه رفت و سپس فریاد زد:

توانند از سود ماها تنها می‌گاه هزینه نخواهم کرد، آنام را هیچ‌احمق من از اصل سرمایه هایم خواهی آوردانم بعد از مرگ من چه به سر سرمایه‌ی من، نمی‌ای ببرند نه از سرمایه‌بهره

پسر در حالی که مستأصل بود گفت:

هایشان فکری بکن، مثلاً نیرویی برای محافظت خبر کن، یا برای‌خب برای مهار شورش سرکوب، یا...

ام، اما به فشنگ و تفنگ در کنارای اندیشیده‌دانم و برایش چاره‌ها را می‌پیرمرد گفت، این ای؟هم فکر کرده

پسرک در حالی که چشمانش را درشت کرده بود و ابروانش را بالا انداخته بود گفت:

خب باید خط تولید این دو را از هم جدا کنیم، حتی جای انبارها را، بودن این دو در کنار هم دیوانگی است

ها منتقل کنیم وها و سوله‌آلات ساخت فشنگ و انبار را به یکی از باغ‌توانیم ماشین‌پدر می کارکنان را از هم جدا کنیم،

میلی گفت‌پدر با بی:

ی رسمی‌ها هم که نیست، این کار نیاز به اجازه‌آری فکر خوبی است، اما به همین سادگی دارد، باید مجوزات لازم را کسب کنیم

پسر در حالی که بادی به غبغبش انداخته بود بهترین فرصت برای گفتن رازش را جست و با غروری مضاعف رو به پدر گفت:

خواهد خیلی نگران مجوزات باشی تا چندی دیگر دختر وزیر کشور عروست‌دیگر نمی خواهد شد

ی‌بعد از گفتن این جمله، با وقار و با ادای احترام از اتاق پدر بیرون رفت تا خود را به برنامه کرد، بازده به این سو و آن سو نگاه می‌ناهار با دختر وزیر کشور برساند در همین حال پدر بهت کردخودش مرور می

دختر وزیر کشور

وزیر فعلی؟

منظورش همو است؟

گوید؟او تنها یک دختر دارد، آیا او را می

شاید منظورش دختر وزیر کشور سابق است؟

اما وزیر سابق کشور که توان مجوز دادن ندارد، یعنی همان دختر وزیر کشور فعلی را گویدمی

گوید که چند باری بعد از ملاقات بایعنی همان دختر سفیدپوست با باسن بزرگ را می ی بزرگان‌اش را همه‌پدرش خود را به من چسباند، همان دختری که صدای فریادهای شهوانی ،اندشنیده

کنند، همان دختر مست و حشری‌همان دختری که همه برای تلکه پدرش با او نزدیکی می ی خود کرده است‌آبرویی به بار آورده است، یعنی او پسر مرا هم دیوانه‌که برای پدر بی

چه کرده که او را عروس ما خوانده و چه خواهد کرد اگر عروس ما شود

وزیر کشور، تنها دختر وزیر کشور، جایگاه اصالت، خون پاک، شهوت، بی بندباری، ثروت، قدرت، سیاست، همه و همه

ای که سرد شده بود را به دست گرفت و یک نفس هر چه در آن‌پیرمرد فنجان قهوه اش به خود آمد و فریاد زدباقیمانده بود را سر کشید، از تلخی:

عروس ما دختر وزیر کشور

دار معروف با دختر وزیر کشورازدواج پسر کارخانه

فصل ۷

ای روبرو شد، این کارخانه عریض و طویل‌سابقه‌کارخانه (ص) با مشکل مالی بزرگ و بی سازی سه ماه است که نتوانسته حقوق کارکنان خود را پرداخت کند، کارخانه ورشکسته،اسلحه بدون مشتری، بدون قرارداد، با انبارهایی پر از اسلحه

خط تولید فشنگ و تفنگ از هم جدا شده است و کارگران این دو بخش از هم دور اند و همه در شرایط اسفباری به‌کدام در این سه ماه موفق به دریافت حقوق نشده‌اند، اما هیچ‌شده ای‌ی تازه‌ها است، هر بار وعده‌برند، هر بار صحبت از واریز حقوق در همین نزدیکی‌سر می اندها رنگ و بوی حقیقت به خود نگرفته‌کدام از این وعده‌شود و هیچ‌شنیده می

حالی و دردمندی مشغول کاراند، در غم و اندوه با بی‌تر شده‌کارگران از پیشترها افسرده ،هستند، هیچ نگاه روشنی به آینده نیست

گردد؟آیا شرایط به حالت سابق خود باز می

توانیم اجاره منزل را پرداخت کنیم؟آیا می

ها رهایی یابیم؟توانیم از زیر بار قرض‌آیا می

همه بر آن شدند تا برای گذران زندگی در این حال و احوال از دیگران قرض بگیرند، با های کج در برابر اقوام و خویشان، دوستان و آشنایان بایستند و از آنان تقاضای پول کنند،گردن ،باید به نوعی زندگی را گذراند

ی خورد و خوراک،ها، وسایل منزل، هزینه‌ها و وام‌های ماهیانه، اقساط بانک‌اجاره خانه ...رفت و آمد، پوشاک و

ها بر آمد، باید باز هم قرض کرد، باید باز هم در برابر دیگران با گردن‌باید از پس تمام هزینه اندازی داشته باشند، از این گردن کج‌کج کرده ایستاد و از آنان تقاضای مغفرت داشت، اگر پس انداز کرد؟توان پولی پس‌یابند، اما مگر در این زندگی می‌شده رهایی می

های دیگر او رای خانه ندارد، این لطف بزرگی در زندگی او است، اما خرج‌نگهبان اجاره ها تا به کی‌ها، ویزیت‌ها، قرص‌تر از پیش کرده است، ناخوشی فرزندش، داروها، آمپول‌علیل

کج در برابر اقوام و خویشان بایستد و آنان را التماس کند، در پی این چند ماه‌باید با گردن ی جادویی در برابرتر، پژمرده کل روز را به جعبه‌تر و افسرده‌تر شده است، ناتوان‌گذشته شکسته ،ی خوابیدن را هم نداردروزد، دیگر حتی حوصله‌چشم می

هایش‌ی جادویی چشم دوخته است به مصیبت‌با چشمان باز و هشیار در حالی که به جعبه تواند از دیگران قرض بگیرد؟کند تا کی می‌فکر می

تواند زندگی را در این شرایط بگذراند؟تا کی می

تواند در این پستی خود را از لیست بلند بالای طلبکاران مخفی کند؟تا کی می

او که جایی برای پنهان شدن ندارد، چرا باید خود را پنهان کند؟

مگر او خبط و خطایی کرده است؟

ترین خطایی نکرده است، نه‌او تمام این سه ماه را سر کار بوده و در طول این مدت کوچک ... ی کسالت از وظایفش شانه خالی کرده است و نه‌به مرخصی رفته نه به واسطه

،خورداما حال در این مرداب اسیر مانده است و با هر تکان بیشتر به اعماق مرگ غوطه می

ام؟آیا خطایی از من سر زده است که مستحق چنین ناکامی شده

آیا خبطی در گذشته مرا به این مرداب کشانده است؟

توانم این بار را به‌ام تا به کی می‌ای وای این چه سرنوشت شومی بود که به آن دچار شده های زندگی در برابر دیگران به خاک و خون بنشینم وتوانم برای هزینه‌دوش بکشم تا به کی می نتوانم حق خود را از آنان بگیرم

کرد و دردهای بیشتری برای فکر کردن داشت،زن کارگر دیگر به سطح نورانی نگاه نمی داشتن‌کرد، باید هر بار برای نگه‌کرد که از دخترش مواظبت می‌ای فکر می‌باید به همسایه ی‌فرزندش رنگ عوض کند، باید در برابر او به خاک بنشیند و پس از مدتی به دنبال همسایه توانست به‌ی نگهداری از فرزند را نداشت، دیگر نمی‌ای بگردد، دیگر توان پرداخت هزینه‌تازه مراقب مبلغی پرداخت کند تا منتی بر دوشش نباشد، حال باید هزینه را با روی سرخگون شد، ماجرا باز هم ادامه داشت، باید در برابر همان‌جا ختم نمی‌پرداخت، اما قائله به همین‌می کردها دست دیگری هم دراز می‌همسایه

گری مشغول است، گاه سر کارها به تکدی‌دید که در خیابان‌خود را به چشم گدایی می دادهایی هم با این مضامین سر می‌حتی ناله

ام، بی پول و فقیر با فرزندی در آغوش هیچ برای‌کمک کنید من بی سر و سامان مانده ،گذراندن زندگی ندارم، به من عاجز بینوا کمک کنید

تواند حضار را بر آن دارد تا کمک کنند، باید آه عناوین نمی‌زد که این‌بعد به خود نهیب می کرد،اش را بیشتر کند، باید آنان را به همدردی وادارد و در حالی که به سختی کار می‌و ناله گری کند و در این حرفه از دیگران سبقت بگیردکرد تا چگونه تکدی‌تمرین می

کنم، من که در تمام این دوران از وظایفم شانه خالی‌اما من که گدا نیستم، من که کار می ...ام، من که‌نکرده

ی درون ذهنش رجوع‌سنگینی بارها از پیشترها بیشتر شده بود، حال باید بیشتر به دفترچه ها هر چه‌کرد، او از دیربازی در دوردست‌ها را در آن هماهنگ می‌کرد و حساب و کتاب‌می ی‌برد و هر ماه اجاره‌انداز کرده بود، حالا باید به این صندوقچه دست می‌کار کرده بود را پس پرداخت‌خانه می‌خانه را از آن به صاحب

توانم این ماه ازتوانم در برابر دیگران سر خم کنم و از آنان طلب کمک کنم، می‌من نمی ی نا به جایی است که‌های دیگر کم کنم، سیگار که چیز بدرد نخوری است، آن هم هزینه‌هزینه توان از خیرش گذشت، چرا باید اقلام فراوانی به خانه برای خوردن ببریم؟می

تر شکم را سیر کرد؟توان با چیزهای ساده‌آیا نمی

توان برای سیر کردن به نان بسنده کرد؟آیا نمی

شود؟اگر این ماه تنها نان بخوریم چه می

شود کمترتوان داد و باید از صندوقچه هر چه که می‌ی خانه را از حقوق همسر می‌کرایه خرج کرد تا بیشتر زنده ماند، بقا کرد و به زندگی ادامه داد

اما آیا دست من در برابر همسرم دراز نیست؟

ی این سه ماه را او از دست رنجش نداده است؟آیا تمام اجاره

های زندگی به دوش او نمانده است؟آیا هزینه

ای‌توانم کار تازه‌توانم از این کار بیرون بیایم، می‌ای کاش بارهای بیشتری بر دوشم بود، می توانم از آنان طلب پول و روزی کنم‌توانم بارهای دیگران را به دوش بکشم و می‌پیدا کنم، می

اما این سه ماه کار کردن بی جیره و مواجبم چه خواهد شد؟

آیا کارهای دیگر به مانند این کار دائمی خواهند بود؟

توانم برای همیشه به جایی سر کار بمانم؟آیا اگر از سر این کار بیرون بیایم می

کرد، هر روز کم شدن آن رااای که از پیشترها ساخته بود نگاه می‌سرکارگر هم به صندوقچه دانست در انتهای تمام شدنش چه بایدای نداشت، نمی‌دید و برای فردایش برنامه‌به چشم می ی‌دانست تا چند روز دیگر این صندوقچه کفاف زندگی آنان را خواهد داد، عصاره‌کرد، نمی شد؟هایش تا چند روز دیگر تمام می‌انداز تمام سال‌پس

اندازم چه باید بکنم؟بعد از پایان ذخیره و پس

توانم دراز کنم؟دستم را در برابر چه کسی می

اند،ی کاری دارم و با من قراردادی پیمانی نبسته‌من سرکارگر این کارخانه هستم، من رزومه توانم از این کار به این سادگی بیرون بیایم، نباید میدان را در اختیار دیگران بگذارم، آنان‌من نمی اند، باید حقم را از اینان باز ستانم، باید در برابر اینان ایستادگی‌برای جایگاه من دندان تیز کرده کنم

این سر خم کردن در برابر اینان مرا به مردابی خواهند کشاند که آخرتش حقا مرگ است، ...ی آن را از آنان باز پس گیرم، بایدباید ایستادگی کنم و جایگاهی برازنده

ها، رویارویی همه‌فشار تمام طلبکاران پیشتر برای ساختن آن بیغوله، کمینشان به پشت درب ای بود که سر وگاه کامل نشده است، حال باید هم در خانه‌ای که هیچ‌ی با آنان و خانه‌روزه ی بی در و پیکر سر خم کرد، باید به جمع‌سامانی ندارد و هم باید در برابر طلبکاران همین خانه ها رفت و چیزی‌ای جست، مثلاً به زیر پل‌ها بعد از کار، کار تازه‌این طلبکاران افزود و باید شب ،فروخت، چیزی در میان نیست، ما جنسی نداریم تا با آن بازار کنیم

توانم آجرهای این خانه را بفروشم؟آیا می

های مانده در میان آجرها را برون بکشم و دوباره مثال سابق آنان راتوانم سیمان‌آیا می ،ها بفروشم‌بیارایم و به مردم در زیر پل

هاشد از همان آجر و سیمان‌ها به طلبکاران داد، یا حداقل می‌شد از همان سیمان‌ای کاش می ها بخوریم و گرسنه نمانیم، اماشوربایی پخت تا با هم و در میان همان بنای نیمه ساز شب ،ها برایمان پول نخواهد شدکدام از آن‌هیچ

باز باید کیسه به دست گرفت و به خیابان رفت، باید در برابر همگان به زمین نشست و خاک

،بر سر ریخت تا شاید کسی رد و شد و درد ما را شنید، شاید کسی آمد و از رنج ما کم کرد

های مرا خواهدام، چه کسی پاسخ این کار کردن‌کنم، من که تلاش کرده‌اما من که کار می های من را خواهد داد؟داد، چه کسی پاسخ به زحمت

باید کاری کرد، باید حق را از ظالمان باز ستاند، باید در برابر آنان ایستادگی کرد و باید ننشست

اش سرکارگر بودآن شب در میان اتوبوس غوغایی به پا شد که شروع کننده

خواهید سر به پایین بیندازید و دم نزنید، سه ماه شده است که حقوقمان‌جماعت تا به کی می ،انداند، سه ماه است که ما را در این برهوت رها کرده‌را نداده

ایم؟آیا ما برای اینان کم کار کرده

کسی پاسخی نداد و سرکارگر که ایستاده روبروی کارگران بود در اتوبوس با صدایی که به مانست ادامه دادفریاد می:

باید حقمان را از این ظالمان باز پس گیریم، باید حقوقمان را از حلقوم اینان باز پس گیریم، باری نیستیم‌ما مستحق چنین زندگی نکبت

پیرمرد صاحب خانه بلند شد و در حالی که دستش را مشت کرده و در برابرش گرفته بود فریاد زد:

باید حقمان را از حلقومشان بیرون بکشیم

به پشت بانی از او پسرش ایستاد و فریاد زد:

باید حقمان را از این مفت خواران پس بگیریم

گیری حق رااى در اتوبوس به راه افتاد و همه فریاد زدند و بازپس‌ها همهمه‌بعد از این گفتن فریاد زدند که سرکارگر با صدای بلندی همه را متوجه خود کرد و گفت:

رویم اما کاری نخواهیم کرد، اگر همه‌ما از فردا به کار ادامه نخواهیم داد، ما به کارخانه می توانیم این راه را عملی بسازیم تا نگرفتن حقوق به سر کار باز نخواهیم‌در کنار هم باشیم می گشت

همه در تأیید حرف او فریاد زدند:

اعتصاب، اعتصاب، اعتصاب

رسانی‌ها اطلاع‌ی بخش‌ی کارگران در همه‌و بعد از آرام شدن همه بر آن شدند تا به همه هایی ازهای نورانی به مانند سلاح‌کنند که فردا باید اعتصابی در کارخانه به راه بیندازند، سطح ی کارخانه‌ها برای شلیک گرفته شد و در ظرف چند دقیقه همه‌هایشان برون آمد و شماره‌جیب از این تصمیم مطلع شدند و برای فردا خود را آماده کردند تا در حرکتی هماهنگ همه به کارخانه بروند و تظاهرات و اعتصاب را آغاز کنند

هاها به مانند سابق نبود، چند مدتی شده بود که اتوبوس‌فردا صبح از راه رسید، دیگر اتوبوس زد و یا خواب نبود، کسی سطح‌رنگ بوی پیشترها را نداشت، دیگر کسی خود را به خواب نمی گرفت به دنبال اخبار و اطلاعات پیرامون کارخانه و کارگرفت و یا اگر می‌نورانی به دست نمی خودشان بود و حال در این صبح تازه همه بیدارتر از روزهای پیش برای رسیدن به کارخانه لحظه کردندشماری می

ها به نمایش در آمد و نگهبان کارخانه همه را دید، او هم از این اطلاعیه‌ها از دوربین‌اتوبوس تر ازتفاوت‌با خبر بود، باربر دیشب بعد از آن همهمه بلافاصله به او خبر داده بود و نگهبان بی ی‌های جادوی در برابر چشم دوخت و حال هم در جعبه‌همیشه بعد از مطالعه پیام باز هم به جعبه ،شدجادو اتوبوسی همانند دیگر روزها را دید، نه شوری میانش بود و نه فریادی از آن شنیده می

اتوبوس بعد از وارد شدن و پیاده کردن کارگران در انتظار هیاهوی آنان نشست و بخشی از ها رفتند و برخی بر سر جایشان ایستادند، سرکارگر باکارگران در همان ابتدا به سوی رختکن عجله فریاد زد:

روید برای اعتصاب باید در حیاط بمانیم، اما آن بخش از کارگران که کارگر زن‌کجا می هایش به سمت رختکن رفتندهم در میانشان بود بدون توجه به او و حرف

پسر پیرمرد کارگر فریاد زد:

،بزدلان، بایستید و حقتان را طلب کنید

ی جادوی در برابر حرکات آنان رابعد از فریاد او هم اتفاق خاصی نیفتاد، نگهبان از جعبه کردای را نگاه می‌زیر نظر گرفته بود و با شکستن تخمه فیلم تازه

شک از این فرصت‌خواند که اینان بی‌فرستاد و با خود می‌سرکارگر مدام به خود لعنت می هاها و خود شیرینی‌سو استفاده خواهند کرد و کار مرا خواهند گرفت، اینان با این خوش رقصی کلاه خواهد ماند، در حال فکر و لعن فرستادن بود که‌کار مرا تصاحب خواهند کرد و سر من بی پیرمرد کارگر فریاد زد:

اعتصاب، اعتصاب، اعتصاب

به پشت بانی او جمع دیگری هم که تعدادشان زیاد نبود شاید یک سوم کل کارگران
،ها بودندها در حال پوشیدن لباس کارخانه شعار او را تکرار کردند و دو سوم دیگر در رختکن

سرکارگر با فریاد رو به کارگران در حیاط مانده گفت:

ایستیم تا حقوقمان را دریافت کنیم، ما دیگر بی جیره و مواجب کارقدر اینجا می‌این
نخواهیم کرد و بعد در گوش پیرمرد گفت:

روم تا کارگران داخلی را به اعتصاب فرا بخوانم تو مواظب جمعیت باش، شعار دهید،من می
شعارنوشته درست کنید و اعتراض را به رخ دیگران بکشانید

هنوز رئیس و معاون به کارخانه نیامده بودند و طبق معمول بیشتر روزها زودتر از ساعت ۱۱
آمدند و سرکارگر از این فرصت استفاده کرد تا همه را به حیاط بکشاند، قبل از رفتن‌صبح نمی
به داخل کارخانه پیش نگهبان رفت درب اتاق را کوفت و داخل شد بی مقدمه و سلام و احوال
پرسی فریاد زد:

ترسی، آیا از شرایط خیلی راضی هستی؟ای، بزدل از چه می‌تو چرا به صحن نیامده

ی جادو بود گفت‌میلی در حالی که چشمش به جعبه‌نگهبان با بی:

خواهید اعتراضتان به گوش رئیس برسد، چه کسی بایدمن باید سر کارم بنشینم، مگر نمی
درب را بر او بگشاید

سرکارگر گفت:

ای، اما بدان که حق رادانم به پست من چشم دوخته‌ای، من که می‌دانم ترسیده‌من که می
ها را از حالت‌باید از حلقوم ظالم ستاند، او حق را به کسی تحفه نخواهد داد، حداقل دوربین
ی اعتراضات به‌خواهم همه‌خواهم با کارگران داخل کارخانه صحبت کنم، نمی‌ضبط بردار می
نام من نوشته شود

سازد و بعد با صدای‌اش را عملی می‌ی تأیید به او فهماند که خواسته‌نگهبان با سر به نشانه
آرام گفت:

ها در اتاق رئیس به صورت مجزا انجام‌دانی ضبط فیلم‌شجاع دل، این قدر نادانی که نمی
شودمی

ی اول را شنیده بود از اتاقک نگهبانی بیرون رفت و خود را به‌سرکارگر در حالی که کنایه

کارخانه رساند، در میان این رد شدن جمع کارگران را در حیاط دید، تعدادشان چنگی به دل توان تولید کارخانه را کاهش‌زد اما به خود نهیب زد و گفت، مطمئناً با همین تعداد هم می‌نمی ها بالا رفت به‌ها رساند بعد داخل کارخانه شد، از پله‌داد و اعتراض را به گوش این والانشین روی ایوان ایستاد

حال تکیه بر جای بزرگان داشت، همان جایی که از آن رئیس و معاون بود، با صدای بلند رو به تمام کارگران فریاد زد:

آیا از شرایط حاضر راضی هستید؟

آیا با سه ماه بی جیره و مواجب بودن هیچ مشکلی ندارید؟

دانید چه وقتی حقوقتان را خواهند داد؟آیا می

یکی از کارگران با صدای بلند گفت:

ی ما تسویه خواهد کردی دیگر با همه‌آری رئیس خودش قول داد که تا هفته

رنگ فریاد زدسرکارگر با صورتی سرخ:

ی آینده به شما داده است، اگر یک ماه دیگرها مگر در طول این سه ماه کم قول هفته‌ابله کنید، اگر این هفته به سال رسید چه خواهید کردشد چه می

آنان محتاج به ما هستند نه ما به آنان

،با این در کنار هم بودن با این اتحاد آنان را به زانو در خواهیم آورد

بعد با مشتی گره کرده بر آسمان فریاد زد:

حقمان را از حلقوم ظالمان باز پس خواهیم گرفت

ای از جماعت به بیرون و صحن رفتند و باز هم تعدادی در کارخانه و محیط تولید مانده‌عده بودند که سرکارگر فریاد زد:

توانم شما را از کار بیکار کنم، من به‌دانید می‌ی شما سمت بالاتری دارم و می‌من از همه سازی (ص) تا گرفتن حقوق کامل را آغازروم تا اعتصاب سراسری کارگران اسلحه‌حیاط می کنم، اگر آمدید و به ما ملحق شدید که تا گرفتن حقوق و پس از آن با هم خواهیم بود، اما در صورت نپیوستنتان هیچ تضمینی نه برای گرفتن حقوق و نه برای ادامه فعالیتتان در این مجموعه ،نخواهم داد

کرد از سالن خارج شد وبعد از نطق این سخنان، پیروزمندانه در حالی که به کسی نگاه نمی ی کارگران به دنبال او بیرون آمدند و به جمع‌ی کوتاهی همه‌به حیاط رفت و به فاصله اعتصابیون کارخانه اضافه شدند، تقریباً همه بودند جز معدودی که در کارخانه و خط تولید مانده ،ها نشسته بودی جادویی و دوربین‌بودند و نگهبانی که پشت جعبه

هایی به هوا برده‌کشیدند، شعارنوشته‌دادند، فریاد می‌در حیاط کارخانه کارگران شعار می شکستند، با آنکه هنوز خبری از رئیس وهای خود می‌بودند، سرمای هوا را با شعار و هیجان ،زدند و با این فریادها جمعشان را گرم کرده بودندمعاون نبود اما آنان فریاد می

،شعارها بر مبنای اعتصاب تا گرفتن حقوق بود

بی جیره مواجب نه کسی کار نکرده است

این جمع خودش را به کسی خار نکرده است

حق من و تو دست خود ما است و از ما است

تا پول نباشد نه کسی کار نکرده است

هایی از اعتصاب کارخانه‌ها بزرگ نوشته بود اعتصاب، همه جا را با نوشته‌بر روی شعارنوشته هایی رفتند و بر در و دیوارهای‌سازی (ص) پر کرده بودند، برخی از کارگران با نوشته‌اسلحه بیرونی کارخانه نگاشتند که کارگران این کارخانه تا دریافت حقوقشان اعتصاب خواهند کرد، ی‌پیچید و این فریادها تا خانه‌شد، فریاد اعتصاب در کارخانه می‌هر از چندی فریادها بلند می ی کارگران، صدایی یکی از آنان که در اعتصابات‌رئیس و معاون هم رسید، اما نه صدای همه نقشی نداشت، صدای یکی از آنان که خواست با خود رئیس طرف شود، صدای یکی که راه بر را در پیش گرفت، صدای کسی که حقش را به فریاد خودش نخواست که پس بگیرد،میان صدای کسی که در انتظار تحفه از والانشینان بر خاک نشسته بود، صدای کسی که در طول این گری را به خوبی آموخت در آن بارور شد و به آخرش در حالی‌تر از آن تکدی‌سه ماه و پیش زدند با سطح نورانی رئیس را از خواب بیدار کرد وکه کارگران به حیاط کارخانه فریاد می اخبار کارخانه را به او رساند او هم فرزندش را بیدار کرد که باید به کارخانه رفت، اعتصاب و اغتشاش، شورش فتنه و هزاری طغیان کارخانه را در بر گرفته باید برای مهار و سرکوب به کارخانه رفت

یکی صدای فریاد کارگران را به روسا رساند تا آنان خود را به صحن فریاد آنان برسانند و اند، آنان آمدند تا با فریاد حق خود را بازبدانند که آنان برای احقاق حقوق خود به میدان آمده

پس گیرند و یکی از فریاد آنان بهره جست تا همان روز و با همان خوش رقصی نه حق خود که حق پایمال آنان را نیز به تحفه به خانه برد و از این پس نه آزادگی که گدایی را پیشه کند.

فصل ۸

دهم‌گونه نخواهد ماند، من به شما قول می‌ی من این‌همراهان و همکاران عزیز، شرایط کارخانه های بیشماری‌این شرایط همیشگی و دائمی نیست، خبرهای خوشی در راه است، به زودی جنگ دهم نه تنها حقوق معوق این چنددر سراسر جهان به وقوع خواهد پیوست و من به شما قول می ماه که پاداش بسیار نیز از من دریافت خواهید کرد

رئیس کارخانه در حالی که به مرتبی همیشه نبود خود را نیم ساعت بعد از تماس کارگر نمونه به کارخانه رساند و بلافاصله بعد از ورود برای کارگران در حیاط نطقی کرد، پسرش هم به همراه او و با کمی فاصله وارد کارخانه شد و به نزدیک پدر در میان سخنرانی ایستاد، او سعی ی همیشگی باکرده بود تا به مرتبی همیشه باشد، همان کت و شلوارهای اتو کشیده و آهارزده ،ی اتفاقات بودرنگ پیراهن و کراواتی همسو، کم حرف و آرام، تنها بیننده

:گونه رو به حضار ادامه دادپدرش این

عزیزانم، شما باید در این شرایط خطیر کارخانه مرا همراهی کنید، این شرایط پایدار نیست، ی حقوق معوقتان خواهید رسید، پاداش دریافت خواهیددهم که به همه‌ی شما قول می‌من به همه ،کرد، تنها دعا کنید تا جنگی به همین زودی در بگیرد

ما همه باید دعا کنیم تا از این شرایط اسفبار بیرون بیاییم، این شرایط زندگی مرا هم مختل کرده است، تعداد بیشماری از من طلب دارند و زندگی من نیز در شرف نابودی است، من از خواهم تا با من و در کنار من بمانید تا این شرایط سخت را مرتفع کنیم‌شما می

ی کارگران پیمانی در صورت همکاری با من در این‌دهم که همه‌ی شما قول می‌به همه شان خواهم کردشرایط سخت و نشان دادن وفاداری به کارگران رسمی مبدل خواهند شد، بیمه ی من همیاری شما در این روزهای سخت است،و حقوق همه را اضافه خواهم کرد، تنها خواسته .ها را به من ثابت خواهد کردگذرد و وفاداری‌روزهای سختی که می

،بعد از پایان دادن نطق رئیس، همان کارگر نمونه در برابر صف کارگران ایستاد و فریاد زد

گردم، هر کس معرفت داشته‌ما باید در کنار رئیس خود بمانیم، من که به سر کارم بازمی باشد با من همراه خواهد شد

کنندگان‌رفت تعدادی از کارگران از میان اعتصاب‌گونه که به سوی سالن کارخانه می‌همان
:گفتندجدا شدند و به دنبال او رفتند، کارگران دیگر زیر لب می

ها بدل به فریادهای بلندی شد که‌کاران و چندی نگذشت که این آرام گفتن‌خائنین، خیانت
برخی را بر جای خود نگاه داشت و برخی بدون توجه به فریادها به داخل سالن کارخانه رفتند

شاید یک پنجم جمعیت کارگران به داخل کارخانه و به سر کارهای خود بازگشتند اما باقی آنان در حیاط ایستاده بودند و بعد از فریادهای (خائنین) شعارهای پیشتر خود را در راستای اعتصاب و گرفتن حقوق از سر گرفتند و فریادهایشان گوش رئیس و معاون را پر کرد، آنان
ی اضطراری تشکیل دهندمجبور شدند تا به اتاق ریاست بروند و در آنجا بلافاصله جلسه

ها قادرها را بفروشیم، با آن‌توانیم اتومبیل‌ها فکری بکنی، می‌پدر گفتم باید برای حقوق آن
خواهیم بود تا آنان را به کار بازگردانیم

:زد گفت‌رئیس در حالی که پوک عمیقی به پیپ در دستش می

ها را تحریک‌آفرین به ذکاوتت از فردا نباید با اتومبیل به سر کار بیاییم، این کار ما آن گونه مطرح کنیم که‌توانیم این‌ها را در خانه بگذاریم و بی وسیله بیاییم می‌کند، اگر اتومبیل‌می ها را بیشترایم و این حس همدردی آن‌ها شده‌ها مجبور به فروش اتومبیل‌برای دادن بدهی معطوف ما خواهد کرد، اما تنها همین کافی نیست و ما نیاز به بیشتر از این داریم که این
اعتراضات را سرکوب کنیم، راه حل بهتری نداری، فکر کن، ایده بده

:پسر در حالی که حیرت زده بود و چشمان و دهانش باز مانده بود سری تکان داد و گفت

،گرداندشان را به سر کار بازمی‌چرا تهدیدشان نکردی، تهدید به اخراج همه

فشرد با بی رمقی‌اش را به هم نزدیک کرده بود و به هم می‌پیرمرد در حالی که دهان و بینی
:گفت

ها به وقت معقول خود استفاده‌ی سلاح‌اخراج و تهدید آخرین سلاح ما است باید از همه
ام‌کرد تا تو بتوانی اصول مدیریت را دریابی من از دنیا حقا رفته

جای کارخانه را فرا گرفت وبعد از رفتن رئیس و معاون و شعارهای کارگران سکوتی همه ها را به فکرکردند، یکی از جملات رئیس آن‌کارگران به فکر فرو رفتند، همه و همه فکر می
طولانی فرو برده بود

برای وقوع جنگ دعا کنید

بار هم به این فکر نکرده بودند که چه چیز تولیدها حتی یک‌گویی در تمام این سال های تولیدی در کارخانه فکر نکرده بودند،ها، بمب‌ها، فشنگ‌بار هم به اسلحه‌کنند، حتی یک‌می شود و حال از زبان رئیس‌هایی می‌ها چه کاربردی دارد و از آن چه استفاده‌دانستند این سلاح‌نمی کردند،ها فکر می‌های نانشان در این سال‌کاربردش را شنیده بودند، حال آنان در سکوت به لقمه گره خوردن این نان با شروع و وقوع جنگ، دست بر آسمان بردن و خواستن شروع جنگی برای ها، به مانند دریدن جان یکدیگر برای زنده ماندن و خوردن از خون یکدیگر،زندگی و بقای آن ها رفت واما این فکرها گذرا بود، آمد و به سرعت همان سکوت جاری میانشان به دوردست های خوراک گرفت دردها و رنج‌ها گرفت، هزینه‌ی خانه‌ها گرفت، اجاره‌جایش را قرض آیدکنند و به چه کاری بر می‌ها که ندانستند چه تولید می‌گرفت و باز به مانند تمام این سال ،هایشان را پر کردهمان فکرهای همیشگی در دنیایشان، ذهن

به چیزی فکر کردند که در آن اسیر مانده بودند، به چیزی فکر کردند که جهان برایشان خوردندساخته بود، جایی برای فکرهای دیگر نبود و آنان باید باز هم به همان فکری غوطه می .که تمام دریایشان از همان افکار ساخته شده بود

چگونه این دیوانگان را به سر کار برگردانیم؟

ای خواهد شد، چگونه این آشوب را مدیریت کنیم؟این اعتصاب بلافاصله رسانه

:اش چنبره زده بود گفت‌پیرمرد رئیس در حالی که بر صندلی

های کلانی‌توانیم از آن استفاده هم ببریم، شاید بتوانیم وام‌ای شدنش علیه ما نیست، می‌رسانه های بیشتری در آینده به‌ها بگیریم، نظر همگان را به سوی خود جذب کنیم و مشتری‌از بانک ،دست بیاوریم

،ای کنیم‌توانیم خودمان موضوع را رسانه‌می

:پسرش در حالی که باز هم مبهوت بود گفت

پدر اما اگر علیه خودمان استفاده شد چه؟

ها از ما رو گردان شدند چه، اگر بدنام شدیم چه؟اگر مشتری

:کرد گفت‌پدرش در حالی که نگاه عاقل اندر سفیهی می

توانیم از آن بیشتر استفاده ببریم، چندنگران این چیزها نباش ما نیاز به حاشیه داریم و می شناسی که مردمش نامش را شنیده باشند، این اسم با همین‌سازی در جهان می‌کارخانه اسلحه

ها را برای فردا به اینجا دعوت کنیم، باید از هرها بیفتد، باید رسانه‌تواند به سر زبان‌حاشیه می شناسی برای آمدن در مراسم دعوت کنی، باید این خبر را به اخبار اول‌شخص سرشناسی که می های کلان‌توانم وام‌توانم از این شرایط استفاده کنم، می‌کشور و حتی جهان بدل کنیم، من می های‌درخواست کنم، دولت هم به کمک ما خواهد آمد، این صنعت و این کارخانه از دارایی .کشور است، همه باید به دادش برسند، باید به آن کمک کنند

آن روز و آن اعتصاب هم به پایان رسید، به جز آن معدود کارگرانی که در ابتدا و با های رئیس به داخل کارخانه رفتند کسی تا ساعات پایانی از گروه معتصبان جدا نشد وسخنرانی ریزی کردند، اما شب‌تا آخر شب همه به شعار دادن مشغول شدند و هم قسم برای فردا هم برنامه ،ها باز هم همان افکار به سویشان رسیدو در میان خانه

برای جنگ دعا کنید

برخی دست بر آسمان بلند کردند و دعا گفتند، برخی خانواده را دور خود جمع کردند و با های خود فکرهم و در کنار هم برای شروع جنگی در جهان دعا خواندند و به تمام مصیبت کردند و راه حل رهایی از مصیبت خود را انتقال مصیبت بر دیگران شناختند

ی اولین فکر در برابر فکرهای همیشگی و روزمره ازها در همان ابتدا و با همان جرقه‌آن های همیشگی جهانشان سر تعظیم فرود آوردند وهای دنیایشان، مصیبت‌زندگی و مصیبت ی آنان‌ها را تربیت کرده بود، فکر را از همه‌گونه آن‌خواستند که دیگر مصیبتی نباشد، دنیا این قدر فکرهادریغ کرد، فکرها در لباس دیگری بود، گاه غذا شد، گاه خانه و سقفی بر سرشان، آن شان بدل به رؤیا شد، رؤیا فکر ساخت و چندی نگذشت که‌خرد و حقیر شد که مایحتاج اولیه ها که حق زیستن هر جاندار است و چه ساده دست‌ترین داشته‌آنان هیچ فکر نکردند جز ساده بردند و دعا کردند تا به رویایشان نزدیک شوند

ها استدلال‌برخی در همان ابتدا دعا نکردند و بعد از کمی تأمل و فکر به دعا نشستند، آن ی خود چشم دوختند، به همسران، به خویشتن به مصیبت هوار برهای در خانه‌کردند، به طفل سرشان و جان با ارزش را جان نزدیک به خویش جستند، پس تأمل کردند، استدلال نشاندند و به آخر تمام فکرها و باورها، دعا کردند تا دیگری بدبخت باشد و جان نزدیک خوشبخت، ،درد به بهای درد دیگران‌خوشبخت به بهای بدبختی دیگران، بی

گونه پروراند، دنیایی که هر بار به رنگی شد، هر بار تصویری ساخت، هرجهان آنان را این قدر این حریم را کوچک‌تر کرد، آن را کوچک و کوچک‌ای کشید و هر بار دایره‌بار دایره ارزش‌ی آغازین فهماند که جان بی‌کرد که به خانواده و اطرافیان بدل شد و به همه از همان نقطه

ها است، حال چه به نام کشور و وطن و چه با نام خانواده،است، قرابت و نزدیکی تمام ارزش خواستند، به چه‌کردند باید سلامت خود را می‌ها باید که دعا می‌پس به نهای تمام استدلال قیمتی؟

،شادی برای خویشتن، آزادی برای ما، آبادانی برای مقربان ما

ها، نابودی همگان‌به قیمت بیماری دیگران، غم دوران، اسارت آن

دعا کردند و لابه گفتند تا جنگ جهانشان را آباد و آزاد سازد، سلاحی بسازند که راهبر به ها را مبادله کردند ومعنایی واژگان این بار واژه نفروختند که جان‌سوی صلح باشد، به همان بی ها نهادندبه همین راحتی برابر توپ

تعدادی از کارگران بودند که به فکر رفتند، معدود بودند و شاید پر تعداد، بسته به بیداری اند؟آزادگی در جانشان بود تا کجا آنان را به اسارت برده

اند؟تا کجا به تربیت بیمار، آنان را آزرده

اند؟های دنیا آنان را آغشته‌تا کجا در حماقت

اگر از شر هر چه برایشان ساختند در امان ماندند، اگر به نجواهای دل گوش فرا دادند، اگر صدایی از آنان در وجودشان زنده ماند که در این جنون و جهل فریاد زند، فکر کردند، فکر کشید که قانون آن رااى که آزار بود که آزاد را به بند می‌کردند و لعن فرستادند، به هر کرده کرد، به دعاهای آلوده لعن فرستادند، به آرزوی بیچارگی برای دیگران فریاد کشیدندلکه دار می ی آزادگی‌های ننگین را پاره کردند تا به جامه‌و هر چه بافته بود جهان برایشان را دریدند، جامه رخت بپوشند و پرواز کنند

شان کرد و از آنان عاقلی پدید آورد تا دیگر نه به عینک و جهان دیگران که به‌فکر دیوانه ی آزادگی در وجود جهان را ببیندمایه‌خویشتن به بن.

زدند و برای گرفتن‌روزهای اعتصاب ادامه داشت، کارگران در صحن کارخانه فریاد می ها هم به میدان آمدند، آمدند و ازحقوق به پیش آمده بودند، این روزها گذشت تا رسانه ی جادو خبر داد، مردمان فهمیدند، همه دانستند که چه به‌اعتراضات آنان گزارش کردند، جعبه ،اندروز آنان آمده است، چگونه چند ماه بی جیره و مواجب زنده مانده

ها،گفتند، شعارها و خواسته‌آمدند، از فریاد کارگران می‌ها یک به یک به میدان می‌رسانه حقوق پایمال شده، رسیدگی به شکایاتشان، همه و همه را منعکس کردند و طولی نکشید که ،صحن کارخانه از خیرین پر شد

کردند، کارگران در صحن و هجوم‌ها در میان بودند و هر کرده را به گزارشی بدل می‌رسانه ،هاخیرین به میدان

ها، ملاک بزرگی در آن سوی و در قصرها،ای در دوردست‌خیرین ثروتمند، رئیس کارخانه بازیگران سینما، هنرمندان دلربا، ورزشکاران کهربا و بیشمارگانی با وفا، همه و همه آمدند تا در ها،ها هم رنگی و یکرنگی خود را با کارگران اعلام کنند، آمدند تا در برابر دوربین‌برابر رسانه ها را بیرون‌های نقد قلمبه شده در جیب‌ها را برون کنند، پول‌چک‌دست به جیب ببرند، دسته ،بکشند و به تکدی گران کمک کنند

ات، در ازای آنچه در این دوران‌کارگر نمونه به پیش بیا، آمده تا در ازای خوش رقصی گری شد، حال که این درس را به خوبی‌ات تکدی‌ای به تو ببخشند، مگر نه اینکه پیشه‌آموخته ی ثروتمندان تعظیم کن و دست دراز کن که بزرگان وای برون بیا و در برابر همه‌آموخته بخشندگان آمده تا به تو تحفه بدارند

تر کنید، خویشتن را بیشتر به خاک وتحفه و حبه در برابر و رویتان است، بزرگان را بزرگ قدر بزرگ و باکوچکی بنشانید، آنان دست مدد دراز کرده تا به مدد شما باز بزرگ شوند، آن اند، نه مگر جای بر پای‌کمال که جای هر چه شاه و خدا است بنشینند، نه مگر رحیم و رحمان ،تر خواهند شداند، آنان خود بزرگ و والایند و به کوچکی شما بزرگ و بزرگ‌بزرگان

،کلاه به خانه نبرنداند تا در این نمایش بزرگ کلاهی برای خویش بسازند و سر بی‌همه آمده

ورزشکاران، هنرمندان و ثروتمندان به پیش بیایید، پهلوانی کنید، مدد برسانید، بیایید و تر از پیش به‌بزرگی خویش را به دیگران بفروشید تا همه در برابرتان تعظیم کنند، بیایید و بزرگ خواهید برسید، به هر چه که با پول نتوانستید دست یابید هم با پول دست یابیدهر چه می

رقصان و نمونه کارگران آمده تا بر دست شما بوسه زنند، آمده تا به کوچکی خودخوش شمایان را بزرگ کنند، هر چه در کرمتان است به آنان ببخشید و هیچ از خود نپرسید که خون ... آنان را مکیده یا

اند تا بر این‌از میان آن هزاری کارگر یکی آمده تا فریاد زند، اینان خون تن ما را مکیده ،تخت والا بنشینند

آیا کسی فریادی بر آورد؟

آیا کسی باز فریاد حق خواهی خویشتن را سر داد؟

آیا دانستند که آزادی و حقوق ما در پی فریادهای ما است؟

شاید یکی فریاد زد و دستان این خویش بزرگ پندارگان و این بزرگ شدگان به جهل را ،کوتاه کرد، به آنان بخشید

آنان آمده تا از خون مکیده باز پس دهند، آمده تا عمری از خون دیگران خوردن را پس ی اینان دل‌دهند اما او آمد تا آزادگی به آنان بیاموزد، آمد تا اگر آنان به زرهای در خون مانده اند با صدای بلند فریاد زند حق گرفتنی است، به آنان بیاموزد که حق را باید ازخوش کرده ظالمان ستاند، تحفه را باید باز پس فرستاد، جهانی ساخت که کسی خون دیگران را نخورد و اند، کسی اگر مدداش را به همانان باز پس ندهد که برابر جانان جهان همسو و همراه‌پس مانده رسانده است به فریاد است، به تعلیم است، به دستان پر مهر است نه به خون در دهان مانده از مکیدن تن دیگران

ها،اما جهان اینگونه نبود و کارخانه (ص) هم به آواز خوش والانشینان رقصید، برابر رسانه ها در برابر آواز دلکش ثروتمندان باز کارگران حقیر شدند و والانشینان بزرگ ودر برابر دوربین های‌تر، باز آنان به باز پس دادن بخشی از خون همانان بزرگ و با وقارتر شدند و به ریش‌بزرگ داشته و نداشته خندیدند و سر آخرش بزرگ و والاتر با آنچه خریده بودند، از بزرگی و بخشندگی، از محبوبیت و معروفیت، از خیر بودن و والا ماندن، از کرامت و اباهت بیرون شدند، ای از شجاعت و غرور را، آمدندآمدند و هر چه خواستند از سرای آنان بردند، حتی همان ذره هر چه از آنان باقی مانده بود را به غنیمت بردند، آمدند تا هر چه آنان فریاد زده بودند را به یغما ،هایشان خندیدندببرند و بردند و به ریش

فردای آن روز چه شد؟

ها نشسته بودند، والاتر از دیرترها با هر چه به‌والانشینان، کریمان و رحیمان همه بر تخت انباشتند و بازهای مکیده می‌فروختند و باز بر خون‌شده می‌تاراج برده در برابر جماعتی مسخ ،بردند به هر آنجای که دلشان خواسته بودمی

اما به سر کارگران چه آمد؟

ترها کرده بودند، باز به درد برای‌آنان باز در بند به سرما باز هم همان کردند که از پیش ها، جهانشان را درها و نکبت‌احقاق حقشان به میدان ماندند، باز فریاد زدند، باز فکر به بدبختی شد زندگی‌نوردید و باز فریاد کشان در حیاط کارخانه به اعتصاب ماندند تا چند روز دیگر می کرد؟

،شد در خانه ماندتا چند روز دیگر می

.شد غذا خورد و خاک بر دهان طلا به روی والانشینان ریخت‌تا چند روز دیگر می

اعتصاب ادامه پیدا کرد، باز هم کارگران ماندند تا حقشان را باز پس گیرند باز همان بار به فرمان یکی ازها تکرار شد و همه چیز از نو آغاز شد، برخی شکستند، یک‌داستان بار به‌ی یکی از هنرمندان، باری به تهدید یکی از جان خواران، یک‌والانشینان، باری به کرشمه های دردناک خونخوارگان و هر بار از جماعت معتصبان کم و کمتر شد، برخی اما تا پای‌باطوم جان ایستادند، ایستادند تا فریادشان را به گوش همگان برسانند، ایستادند تا در جنگ بمانند و به کم قانع نباشند، آنان ایستادند تا پای جان مقاومت کردند

ها هم به آخرش تمام شد، این اعتصاب هم پایان داشت، چه به ایستادگی آنان‌این ایستادگی و به زانو در آوردن ظالمان و چه به اطوار و ناز و زر و زور و تزویر مفت خوارگان، هر چه بود ها بودها بود، دوباره به کار بودن‌پایان داشت، پایانش دوباره کارکردن

اما همه چیز مثل سابق نشد، کارگران نمونه به پیش آمدند و سر کارگر شدند، آمدند و مزایای بیشتر گرفتند و به چشم بر هم زدنی آنان که دلیرانه ایستادند فریاد زدند و حق خود را خواستند محو شدند، نابود شدند، به زندان ماندند، شکنجه شدند و درد کشیدند، بیکار شدند و ها به همه تعلیم دهد، پاسخ به آزادگی چیست و در برابردردمند ماندند تا جهان زشتی انسان خیانت چه برداشت خواهی کرد

دنیا به همه گفت و به همه فهماند به مثال تمام باورهای پوسیده هزاران ساله که آدمی به تر کن تا به‌کشد، تحفه بخواه، خود را پست کن و به زمین بنشان، بزرگان را بزرگ‌دوش می ،اندپستی در بزرگی آنان دست یابی، بدان که آنان به پستی جایگاه والانشینی را دریافته

،پس کارخانه (ص) هم همان کرد که دنیا به او آموخته بود

،کارگران تصفیه شدند، نیروهای تازه به روی کار آمدند و نیروهای مبارز خانه نشین شدند

هایش‌سلاح صلاح صلح آمد و کار را دوباره به جریان انداخت، آمد تا به آتش ساخته جنگ به پا شود، آمد تا جنگ همه جای جهان را در بر گیرد، آمد تا ثروت افزوده شود، آمد تا ،قدرت دست به دست شود، آمد تا شهوت همه جا را فرا گیرد

کارخانه کار کرد و جنگ جهان را فرا گرفت، دنیا مدام به گوش همگان همان باورهای ،زشت پیشین را خواند و دوباره همه را در همان دنیای دیوانگی کشاند

ی جهان را به خاک و خون‌گونه همه‌دنیای باورمند به افکار دیوانگان آمده بود تا این تر بپروارند، همه جا صدای‌بکشاند، آمد بود تا در شهوت قدرت و ثروت آدمیان را دیوانه

،رسیدهای شهوت به گوش می‌ناله

ساخت تا بیشتر ازاش همه را مدهوش خود می‌کرد به رقص شهوانی‌جهان خوش رقصی می پیش به عظمت قدرت و ثروت اسیر شوند، همه در این رقابت بیمار به شهوت قدرت و ثروت به ی آدمیان‌جنگ هم بروند، از جهان کوچک در میانشان تا به بزرگی جنگی برای همه

ی‌قدر در میان آدمیان جان گرفت و بال و پر کرد که همه‌این شهوت، قدرت و ثروت آن ی دنیا را بسوزاند تا در جای جای جهان تنها نیت، رسیدن به‌جهان را به آتش بکشد که همه ،قدرت و ثروت شود

ی جهان آموخته‌همه آمال را به دست گیرند و به پیش آیند که این شهوت را به آنان همه بود، تنها ارزش کسب همان دیوانگی بود، پس همه برای کسب همان ارزش به جهان آمدند و ی جهان به جنگ سوخت و خاکستر شد کسی را یارای‌در آن تکاپو کردند و آخرش اگر همه آن نبود تا برابرش بایستد که آنچه کاشته بودند و را به آخرش برداشت کردند

زد، یکی باید که این رخت ننگین را از تن براما همگان این نبودند و یکی باید که فریاد می کشید و همه را از این مسخ‌زد، باید فریاد می‌توانست فریاد می‌کند، باید به هر طریقتی که می‌می کردشدن در شهوت ثروت و قدرت بیدار می

اید و با جهان چه خواهیدکنید، چه به روز خود آورده‌برخیزید دیوانگان، با خود چه می کرد، بر خیزید و جهان را بیشتر از این ببینید، برخیزید و جهان را بار دیگر معنا کنید، برخیزید و ها بسپارید، به آتش بکشید که همه دیوانگی و جنون‌هر چه از باورهای پیشینیان است را به دره ،ای برتن کنید، برخیزید و دیگر سلاح دیوانگان نباشیدی تازه‌است، برخیزید و جامه

ها نشد،ی (ص) نماند، دیگر آتش جنگ‌یکی آمد و فریاد زد، آمد و دیگر در کارخانه دیگر نخواست تا خود را به قدرت و ثروت بفروشد، نخواست تا خود را در اختیار آن دیوانگی گونه در این مرداب غرق بمانددر آورد، نخواست تا این

او آمد و فریاد زد، دیگر به کار برای ساخت سلاحی به جنگ نشد و تابلو کارخانه را به پایین کشید بر آن خط زد و بزرگ نوشت

سلاح صلاح جنگ

،باز هم نوشت به روی همان تابلو نوشت

هایش پر کردی جهان را به نوشته‌نوشت و همه

هانوشت باید ثروت و قدرت را تقسیط کرد، نوشت باید برای برابری جنگید، نوشت به کرده ها را از نو ساخت، باید در برابر تحجر گذشتگان ایستاد، باید از نوباید که فکر کرد، باید ارزش آرمان و ایمان ساخت، باید برای آرمان ایستاد و جنگید، باید جهان را به رؤیا بدل کرد

،باید بهشت را به زمین ساخت، باید از نو و در کنار هم بود

نوشت اتحاد باید کرد و جهان را از نو ساخت

ی (ص) نوشت، به روی دیوار شهرها نوشت، به‌او همه جا نوشت بر روی تابلوی کارخانه شد نگاشت تای جادو و هر جا که می‌دفتر کودکان نوشت، به سطح نورانی نگاشت، به جعبه ها را تغییرای بسازد تا انسان را دوباره بیافرینند تا تعالیم را دگرگون کند تا ارزش‌جهان دوباره دهد و تا جان داشت به ارزش جان و آزادی پایبند ماند و به راهش جان داد تا جهان جانان را پدید آورد

،هر کس به درونش یکی از این جانان است

.جانان جهان برخیز و جهان را لایق زیستن کن

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

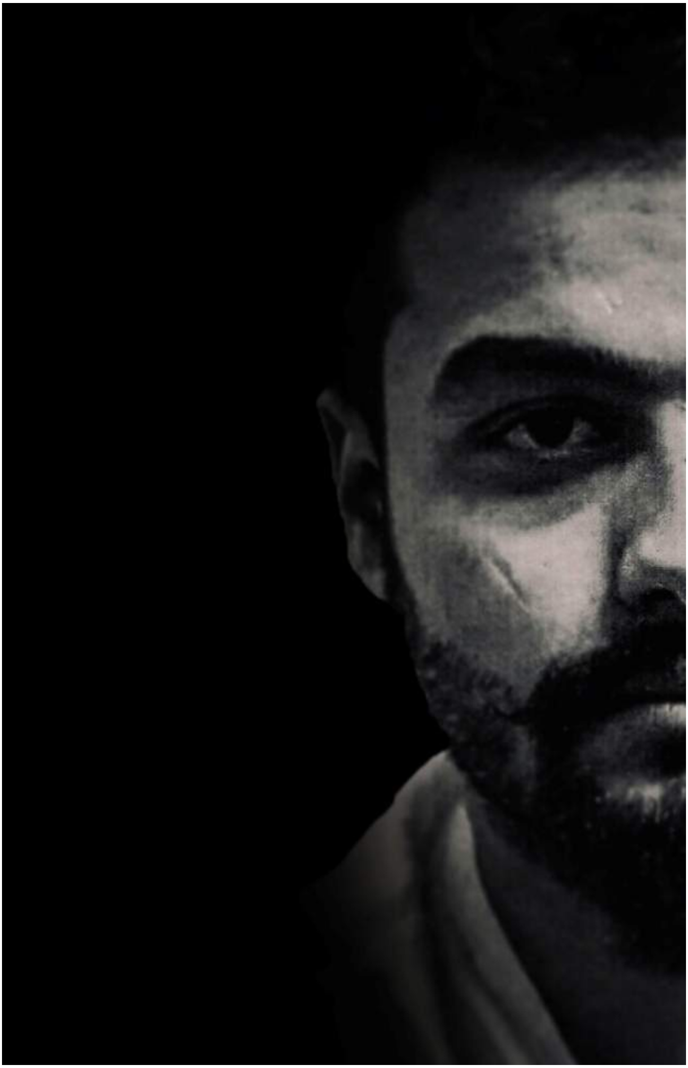
پنداری، برآیندیِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← **روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ‌ی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می‌داند.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام